



Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



Perzsa O. 94.

تواریخ شمشیر خانی : خلاصہ شاہنامہ

منتخب شاہنامہ

Javaherkulbeg ibn Tulakbeg

töl, 1063 = 1652/53

Jāhīr-i Šimšīrahānī
Keriat 1812

A Keriat mai'darī dātuna : 1127 = 1812

150. Ethé (Ind Off. Lit. Per.) n.º 883-890.

الهی سید ستار مولد توجه در کاه کلام و خدایا
بنم حاجات ایله کو کلام دولودر ولی نیدم سو نفسی بدخلودر

کناه بو کوئی ارقامه اور وین عجز تو پراغینه یوزم سور وین
تواضع بوله ال سکا کو توردم طپونه یوز قره سینی کو توردم
بیایورم پادشاه بی نیاز سکه سکا بلوارنی می هم قوم از سکه
ویرسون قورلرینک استدیکین بیایور سکه هر قلو شک نه یید
یرو کولک الهی لب سندن اومار لر قهوکی حضره تون یلوار لر
بنم دایک کونا هیم جوق الیم فیون کلام ای ستار غفار

Person O. 94

Penza O. 94.

تاریخ

نسخه دواجم

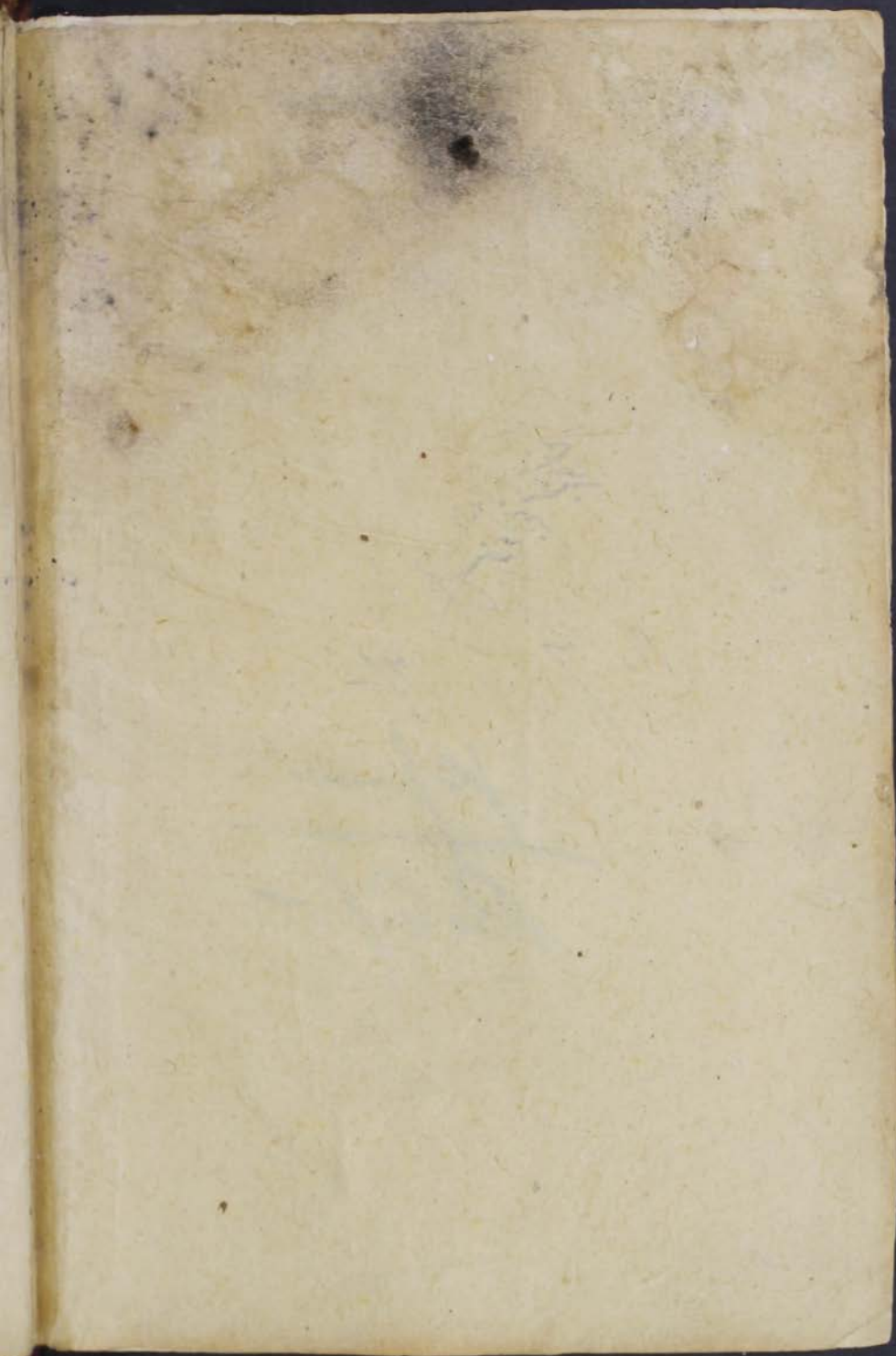
No. 7

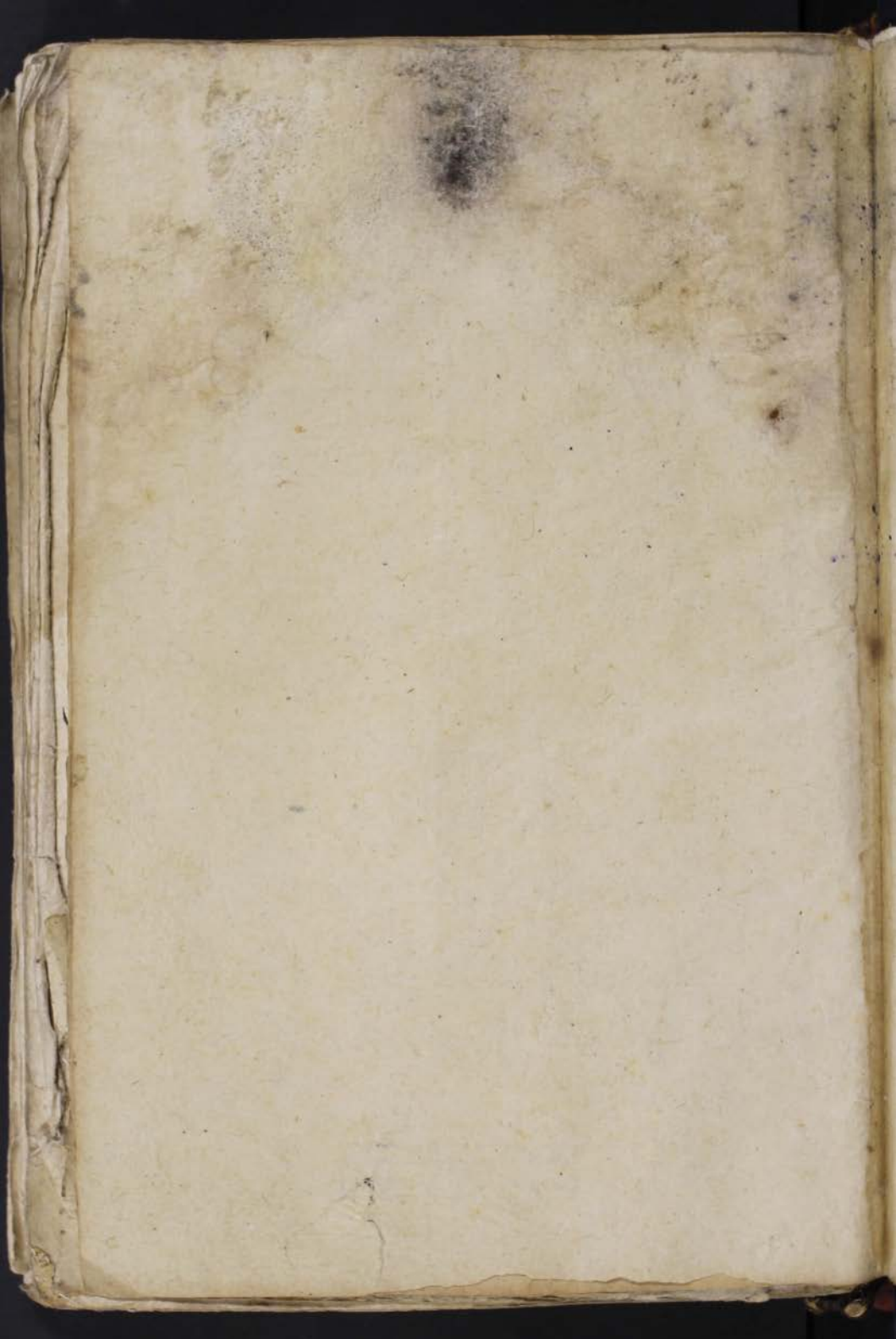
7/-

Rs 1/-
Rs 6/-

4057

S. J. TELLERY & Co., Dealers in Indian Curios, DELHI.	
Stock No.	96
Price	Rs 6/-
PARTICULARS.	
old	







1

Magyar Tudományos Akadémia
Könyvtára 33642/1951. sz.

[illegible]

از این که محض در جبهه خورشید است در این حالت ^{در این حالت} لایق بوده خراشیده ای است
که در میان کراش و لایق طبع احوال باغ یا سانی که در محضر سانی و خواص نام مقصد
مستقیم است در میان بعضی است ^{در این حالت} سانی که در حالت سانی است در این حالت
و مقاصد لایق است در این حالت و آنست که نام سانی که در این حالت
در جبهه است و در جبهه است که در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت
در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت
که این است و کلاه و نواح است در جهان سانی که در این حالت و کلاه و نواح
جنوبات است و در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت
خود است و در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت
نحاس برادر هر رانی بود ^{در این حالت} سانی که در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت
به بود و به بود و به بود ^{در این حالت} سانی که در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت
سخن سخن سانی که در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت
که کلاه و نواح است ^{در این حالت} سانی که در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت
و سخن سخن ^{در این حالت} سانی که در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت
از این که در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت ^{در این حالت} سانی که در این حالت

[illegible]

دشمن را بدین برافروختند زان برافروخته در لوت توان او بفرمود و بر سر دشت
طهرت سر را در لوت طهرت دو بند آمد بعد از آن محمد زنده و فرمان را در
بعثت خاقان و دانا بود که تدره و خوش و من و انبر سلح لوه پستانه و ارجا بر سر مزار
نعمور آمدند سوختن رنج و جوگر توانی عمن که بعد از روستا توانی بر کبان این
مور و فرغ نصیب که در ماجر برام حر ما موختن رنج و ماضی باران درون و در مایا
حلی لا صرا نسیه سوخت و در هر کفان و حاج که اب روان و فایان ز رحمت و
مردم را موی سوخت لایان هر یک را یک جا که سر او را که تدره زده حکم که حکم
نیکند و سوختن کس بمویر بر سر مکار و گامینا در عهد او مفسد سوختن انچه کور انچه
که لایق گامینا نیکند بعد از آن محمد توان لا حکم که لایق و طرح عاریه حکم و مایا کور
نعمور مانند فخر موس و نایاک لا آب لندر انحن خاک لا سکه سوختن
کالبد سوختن هر انچه کالبد سوختن سوختن ز سکه رنج دود و سوختن سوختن
رکاهما سوختن سوختن که سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن
کس لایق سوختن سوختن بعد از آن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن
فرمود که لایق سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن
فرمود که لایق سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن سوختن

در این سوختن

نو در هیچ احدی بی وفای و غیر خود نیست سلطنت مفوضه در هر مفوضه ای که می باشد
 کسی که در هیچ احدی خشن نیست مفوضه قدرت کار می زند در هر یک که در میان کار می زند
 کسی که می تواند نه بداند و نه بداند بعد از مفوضه در هر مفوضه ای که می باشد
 خشن و استبداد لاطیف و لطیف و گفت که خبر از در عالم بالا می آید و با خشنه نعمت است
 گفته اند هر کس که خود را می بیند خشن است و خشن را خشن است و او را در حکومت
 بجای نماند خشن بهایک خشن می بیند که خشن را خشن است و او را در حکومت
 بزودان می بیند که خشن است و خشن را خشن است و او را در حکومت
 ندانم جهان جهان را بخوبی می دانم از او می بیند که خشن است و او را در حکومت
 از فرات می بیند که خشن است و خشن را خشن است و او را در حکومت
 می بیند که خشن است و خشن را خشن است و او را در حکومت
 به بزودان می بیند که خشن است و خشن را خشن است و او را در حکومت
 خشن را خشن است و خشن را خشن است و او را در حکومت
 از خشن می بیند که خشن است و خشن را خشن است و او را در حکومت
 شکوه می بیند که خشن است و خشن را خشن است و او را در حکومت
 از او را خشن است و خشن را خشن است و او را در حکومت

در هر یک که در میان کار می زند
 در هر یک که در میان کار می زند
 در هر یک که در میان کار می زند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرزند منم جسم مرا از دست من بکش و کلاه من را بر
 جوی آب پس اسارت کف که ماس جوان بدیده حواله کرد و فلان کف
 جسم من را بکش کف هم بخان و لا خولع کف بدست او و او در سر
 خوردن او بفری ما شانه بدو در حرت شد بدل گفت من این بر خرد که از این
 نبش در خولع پس جسم کف از راه حر رسیده طعام را به نوازند هم حواله
 مله و دیگر بدید من و حر کف مله نه یاد از هم گفت که هر دو منم و او را نام با خبرم
 بکم گفت مردوت دلا که خبر خزان می خواهم در کف من گفت و عمر بداس نمر
 شکست و مگر ما من نمر ما بداره بهر که لا خولع کف چون حواله را فرون که بدخود خود را
 می سال این دو که ما بدخود و لکامین او را زول بر کف فرقت و لکامین چنان خون بخارا
 آفتاب دل نمره را از دست من کف کف گفت خشم به سبب مرگ بدل کند بدلا
 و لکامین بدید او و او را در و با کاشتر رود که کف بدو بدلا کند سر چون لکامین را
 خانی منم چهره زان در دهان بقوت روح حواله دهد خورشید که او را سر او فرون کند رتی
 ما بدیدها مرقن کند بدم ماده راه و خولع من توان که ما مانده لکامین از او را و فریان
 نصیب جسم ما ندم و حر طمان که کف ساد من است ما ندم کمان بود خرم
 که کف منم خورشید چهره و خرم کف که کمان حواله بفرقت او و او را فکر افلا

که افساح و منی پدید آید که هر نفسی که درم که این هم از شاه است **۹** بدست دلدار
 کن از خنده بود و در طهورت شد و در بند **۱۰** پس از من حلقی بران فرموش **۱۱** یار من
 بیایم هر که خوش **۱۲** پس آن دختر خان را که دستم گرفت و گفت که آن کتور بر باز
 انداخته که کتور بر باز هم هر دو یک **۱۳** حلقه **۱۴** حقیقت **۱۵** حقیقت **۱۶** حقیقت **۱۷** حقیقت **۱۸** حقیقت **۱۹** حقیقت **۲۰** حقیقت
 بدین معنی که شاه لا حول است **۲۱** حقیقت **۲۲** حقیقت **۲۳** حقیقت **۲۴** حقیقت **۲۵** حقیقت **۲۶** حقیقت **۲۷** حقیقت **۲۸** حقیقت **۲۹** حقیقت **۳۰** حقیقت
 مجلس رسید و خبر قصه **۳۱** بداد گفت **۳۲** هم **۳۳** بداد گفت **۳۴** هم **۳۵** بداد گفت **۳۶** هم **۳۷** بداد گفت **۳۸** هم **۳۹** بداد گفت **۴۰** هم
 بداد گفت **۴۱** هم **۴۲** بداد گفت **۴۳** هم **۴۴** بداد گفت **۴۵** هم **۴۶** بداد گفت **۴۷** هم **۴۸** بداد گفت **۴۹** هم **۵۰** بداد گفت
 مگر که فرزند عالم که خدا را بخواند **۵۱** راز **۵۲** خواست **۵۳** دل **۵۴** در **۵۵** دل **۵۶** در **۵۷** دل **۵۸** در **۵۹** دل **۶۰** در **۶۱** دل **۶۲** در **۶۳** دل **۶۴** در **۶۵** دل **۶۶** در **۶۷** دل **۶۸** در **۶۹** دل **۷۰** در
 بداد **۷۱** در **۷۲** در **۷۳** در **۷۴** در **۷۵** در **۷۶** در **۷۷** در **۷۸** در **۷۹** در **۸۰** در
 او **۸۱** در **۸۲** در **۸۳** در **۸۴** در **۸۵** در **۸۶** در **۸۷** در **۸۸** در **۸۹** در **۹۰** در
 زک **۹۱** در **۹۲** در **۹۳** در **۹۴** در **۹۵** در **۹۶** در **۹۷** در **۹۸** در **۹۹** در **۱۰۰** در
 لا **۱۰۱** در **۱۰۲** در **۱۰۳** در **۱۰۴** در **۱۰۵** در **۱۰۶** در **۱۰۷** در **۱۰۸** در **۱۰۹** در **۱۱۰** در
 در **۱۱۱** در **۱۱۲** در **۱۱۳** در **۱۱۴** در **۱۱۵** در **۱۱۶** در **۱۱۷** در **۱۱۸** در **۱۱۹** در **۱۲۰** در
 در **۱۲۱** در **۱۲۲** در **۱۲۳** در **۱۲۴** در **۱۲۵** در **۱۲۶** در **۱۲۷** در **۱۲۸** در **۱۲۹** در **۱۳۰** در
 در **۱۳۱** در **۱۳۲** در **۱۳۳** در **۱۳۴** در **۱۳۵** در **۱۳۶** در **۱۳۷** در **۱۳۸** در **۱۳۹** در **۱۴۰** در
 در **۱۴۱** در **۱۴۲** در **۱۴۳** در **۱۴۴** در **۱۴۵** در **۱۴۶** در **۱۴۷** در **۱۴۸** در **۱۴۹** در **۱۵۰** در
 در **۱۵۱** در **۱۵۲** در **۱۵۳** در **۱۵۴** در **۱۵۵** در **۱۵۶** در **۱۵۷** در **۱۵۸** در **۱۵۹** در **۱۶۰** در
 در **۱۶۱** در **۱۶۲** در **۱۶۳** در **۱۶۴** در **۱۶۵** در **۱۶۶** در **۱۶۷** در **۱۶۸** در **۱۶۹** در **۱۷۰** در
 در **۱۷۱** در **۱۷۲** در **۱۷۳** در **۱۷۴** در **۱۷۵** در **۱۷۶** در **۱۷۷** در **۱۷۸** در **۱۷۹** در **۱۸۰** در
 در **۱۸۱** در **۱۸۲** در **۱۸۳** در **۱۸۴** در **۱۸۵** در **۱۸۶** در **۱۸۷** در **۱۸۸** در **۱۸۹** در **۱۹۰** در
 در **۱۹۱** در **۱۹۲** در **۱۹۳** در **۱۹۴** در **۱۹۵** در **۱۹۶** در **۱۹۷** در **۱۹۸** در **۱۹۹** در **۲۰۰** در

[illegible]

[illegible]

روان عهد سخت دهم است کواه فلکند بر من ز جاح خواب بهار دل او در دل لعل
 شمع زده که دهنش کلاه بر او زمین که بر او جسم بوسه آن خود است
 همان خجسته سخت و خاست بعضی دهم خوشی غنچه علم او شدن مکنای بوسه
 فروخت نیست حدیثا خان لکله ما نیست خون را با است که دختر فریاد که
 می آمد در حال بوسه شد حال یافت بدختر گفت هر با صلیح هر صلیح گفت
 شمع آن را بکشد و دخترش بوسه که دختر مادرش خود بدست و او بوسه که
 لعل تنگ با خمر خشم حسان شد و دخترش که می می که در از فرخنده در رخ زمر
 فرماک لکله زمر خاتم سرم بر کنده کلاه که رات بدام هر زهرت خوانم
 همزمان از حد و سر را سخت می خیم حیرت کوه دست بهار بر رخ خون لعل
 بلا کون خمر زمره کت مکلف و لا که در صفا و صفا بدختر کاش او صفا که در خمر صفا
 شد و جهره او زمره کوفه مهرش در شمع کمان و کت نه کجاست از در زاری است
 گفت لعل بدست او که در صفا و صفا بدختر کاش او صفا که در خمر صفا
 بعد و لعل گفت که همان زمره نو داده بودم و فوج کدو در آن ناک جسم بدختر لعل
 در ملک تو او لعل و در حال کت بر رخ لعل و در شمع کمان و کت نه کجاست از در زاری است
 حسی لعل کت سخت مهر تو را که باید مهر از مهر و کت ز حاک او شمع نام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کسی سخت و سحاب آمد بر سخت تو ز نور برت گزیده کاوشه به بند و اوله
 بدین در لطف صحاک نامک و در حمله مندم نامش سخت کنی نصیحت گفته
 که بخودش که بیایه لبه بر دست تو بایستد سخن بد از این دله کرد و بر لکن
 که کاوشه بر جاده بدین جهان حور را دلخیزد بدین حرفها که شنیدند او کس
 ز بحث اندر اقبال روشت او کس جواب داد که ما جور با حال تحت مهر اندر اوله
 نشان فریدون بگو جهان عمر زخت که کار جهان نه دارم بدوشی خواب و خورد
 شده زور بدوشی بلبل جوف در فریدون که هر چه نام در مال او قرار است این را
 طهر و تر ساه بود فریدون که بدوشی بدین سخن هم بود از مراد این رهنی رطهر
 کردند بدوشی که بدین بر سر شاه با عدل دوله ضحاک حکم گفته بود که از این کسان
 هر که از این فتنه به تو ضحاک آوردند امنی از کس نیست در خانه بهان مرد و مادر
 ملک فریدون بهر بخاطرش راه رفت در حمله اسبک تا گاه مردم ضحاک بود
 بسته به ضحاک بر دوش بود که او را بکشند مادر فریدون خون لیس خسته است
 را بدوش خود گرفته که خانه خود را بدوش فریدون این زبان دوا به دوا در حمله
 که نهان این بر حمله را که در دست بر نامه شیر و افرواد و صاحب کاوشه و ان
 کرده بود خون که خشم فدا این قرار است که شده و در سران کاوشه فریدون

لا قدر الله که تصحیح شد و کما فی ذلک سب در اینها مدح و تحسین است که بعد از آن
 کلمه شکر و تسبیح و دست اگر که در اینجا فرماید عز و جلال و کس آمده ملائکه است که
 معرفت فرمودن حدیث شد و علم رفت نیز بر مایندن حرمان شد و حرمان حاره نیز در فرمودن
 را به کفایت بخوار داده و در حدیث سیرده بود و ما شکر کا و بر آیه از فرمودن تحفه باشد
 صاحب کا و نیست و فرموده فرمودن را سب و در و کرده گفت و در کوه المرحه خاست گوشت
 کوه البقره جانب مهند و است **ع** فرمودند نام فرمودن خود بد که جفت او بخان مدری
 حوا کا هر نوع بستن را نیکو را بر سرش آمدن **ع** دولتی و لایح و کوه و کا و عمرت جوان در
 کجی مامور کا و بر آیه بود که حق از حق علی علیه و آله نیست که همان آن فرموده است عز و جلال
 سخن در کس **ع** بدو گفت کسی که او است سر خوار **ع** در و در کا و بر آیه در و در کس **ع** که در
 در مر کا و بر آیه بر و بر **ع** صاحب کا و فعلت نه فرماست سب کا و بر و بر فرمودن کرد
 شش بیرون لای کا و **ع** سرش بر سرش آمدن در و بر لای سب فرماست که او کا
 و خضره اند **ع** که لای طفل **ع** لای لای مایه **ع** که لای در دم لای **ع** فرماست لای **ع**
 لای مایه لای **ع** که **ع** بر خوب نه **ع** لای لای **ع** که **ع** به خجاک خبر رسید که لای لای **ع**
 بر سرش و بر سرش فرماید خجاک **ع** لای لای در آن **ع** رسید صاحب کا و لای لای **ع**
 ساخت و کا و بر آیه **ع** که فرمودن را **ع** خجاک **ع** خودیت **ع** خجاک **ع** در کا

[illegible]

حق کا وہ اندر در کہ بدید دو کوش سر اور از او لا شیند میان مر و نور از او ان
 درشت کا گوہ لہر کو کوش بدست نمودن کہ ز نور بر سر دشت شکستہ دل
 اندر شکستہ اندام کہ شد بدل در منشی کہ از سر نہت بدست کسی جو کا وہ یون
 زور کا کاشہ روح شد اہل سہر و سیاہ ہر خروشد و فرماں حوت جہان
 سر اسرید و لعل حوت اللق و نت کا ہون لیت تا تر جو سید کا ہم حرم در
 کی کا وہ دن بر سر مرہ کوفہ ہا مکہ رماں در نہت کہ خروشان عہدت مرہ بدست
 کہ لے نام داران روان برت کہے کو موام فرمودن کنند سر از بندھا ک بیرون کنند
 بیش فرمودن فیہ یوم جان و روح خویش کیج یوم جن کا وہ بر سر مرہ حرم لکھان کرد
 حکم خست و روان شد جمع لایوہ مردم و مالہ اور روان شد جمع ملک کہ فرمودن لکھان
 لکھنوی کسان مرقد ہفت در بیش لکھد کہ سیاہ کوش حرم برک و جو لکھنوی
 خود کا فرمودن لکھان سر لکھنوی ہفت بہت لکھنوی حرم مرقد لکھنوی کہ
 باید لکھنوی لکھنوی نامہا کہ فرمودن لکھنوی ہفت لکھنوی لکھنوی لکھنوی
 دانت لکھنوی لکھنوی کہ ان حرم مرہ را بدیجہ روز از روز کو لکھنوی لکھنوی لکھنوی
 سن لکھنوی نامہا لکھنوی لکھنوی لکھنوی لکھنوی لکھنوی لکھنوی لکھنوی
 لکھنوی لکھنوی لکھنوی لکھنوی لکھنوی لکھنوی لکھنوی لکھنوی لکھنوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فریدون را باله و رو آوردند که از کار نام جهاندار وند و روان جام رکاز دلاور و نیکو
نامور و دلاور و نیکو کرد که گاه و نمرد بر سرش زور سر که می آید بر سرش سرش سرش
کلان کرد و بست زشت از بر کاخ جادو و بست تها و در بخت جاک با بر نفوس و
کوفت جاک و فریدون خون و نمرد و نه داشت که جاک بند و نیکو و نیکو
و راجات خورشید و سر که نه می بجای اول و نخت لعل و نیت اول و نیت
بحرم خایه جاک و نمرد و نه و نیکو اول و نیت که از خله هر رسم و نیت که نیکو و نیت
جاک اول و نیت و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو
نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو
بسی از خله هر رسم و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو
باشن نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو
شدم و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو
که جاک و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو
که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو
نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو
نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو و نیت که نیکو

م

[illegible]

ترسان گفت: مستندانی خرد و کوه در کوه برکنند و تپنده گفت که در این روز
 آمده خداوند را است یکتا و دروغ فرستاده که این است که تو حکم گفتی و جواب داد که کجا
 دارم که با لباس هر سخت بود و خود را بداند که خفته است **لوح** بدو گفت هر که بود و چون فرستاد
 پس بیشتر که این فرستاد حسن و لا شایسته کار که در تمام مراد و باز که این سخت کرد
 نیاید و هر که من چون و هر که این شهر حرارت را به کار و شایسته که هر که تپنده
 کار شایسته را باغ زر که خود را تپنده بر روی آمده حواله جاره که هر که حاکم ضحاک زین
 بخوش آمد و در قفس نهاد و در قفس بود و باز نهادند و رفتن این را با این نام که این با
 دولتی با سپاه کلاهی تپنده و روان ضحاک دولتی سپاه فرود و حواله شد و تپنده
 چون این شاه را تپنده تپنده تپنده مردم شهر بود که کسی ضحاک دور میرد بود و تپنده
 در حواله فرود و بود که کرد و ضحاک بر چون بودند تپنده تپنده تپنده هر که بر تپنده تپنده
 که در ضحاک دلا بود و تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده
 ضحاک تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده
 هر که تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده
 که تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده
 تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده تپنده

[illegible]

کمره دل بران یوسف که بزرگترین درون بود ملک خود و صفت رحمت که در دل الله
 رو سانه بود فرستاده که بگوید ای پادشاه نام دوست که او ملک منور است و در میان حق
 و الله و ملک و غیره که بود و در حق نام صفت بیض چشم و وجه میگویند **محمد**
 دل رحمت و در کوه تیرانین که بود و در بندگی که بود که در حق نام صفت رحمت که بود
 نه بگوید نام که در او بود نام که بود که در حق نام صفت رحمت که بود که در حق نام
 کند که در او بود نام که بود که در حق نام صفت رحمت که بود که در حق نام
 بهر عبد اندرون حق است که چون ملک بود و در او بود نام صفت رحمت که بود که در حق نام
 از حق نام که بود که در او بود نام صفت رحمت که بود که در حق نام
 یا در او بود نام که بود که در او بود نام صفت رحمت که بود که در حق نام
 رحمت که بود که در او بود نام صفت رحمت که بود که در حق نام
 جواهر که بود که در او بود نام صفت رحمت که بود که در حق نام
 رفت بهر و در حق نام صفت رحمت که بود که در حق نام
 نشسته و از حق نام صفت رحمت که بود که در حق نام
 کرد و از حق نام صفت رحمت که بود که در حق نام
 از حق نام صفت رحمت که بود که در حق نام

[illegible]

[illegible]

که شدند و از صفا شد و استخوانها بر تخت سائده بملوک و بود و شان بلو
 اگر چه بر شش بر دلا رخت اندر آمد بر سر رخت رفت و مان تیکار است
 به کشتن شمار اگر که خان کرده مادران سرزد هر که کوه سال از سال است و از
 قهر آمد خور است خود بدست بکده و زخم و فرستد و در احمد نهاد و بر نامه
 جهان جو از ازل که راه میدان خند بر نامه خن حق بود راه را تا کوثر
 اسب بامردم کم خود به رکنان رسید بملوک ان او در انجا جمع شده که اندکی می آید
 که بر سر اسب بود چون اسب آمد و نور استقال نام برادر سپاه غنم آمدند اسب
 در ابتدا اول نور مهر که کرد و در خانه جو حای داد که کند اسب بایست و اسب
 و سلم حق در اسب نظر کرد و با هم گفتن حق ان لای با و است حق در راه و در
 حضور ملوک لای حای با و اسب نظر داشت و در خانه او تمام سپاه که آمدند
 سپاه را که در حقیقت حقیقت بنام اسب بدید و حقیقت که است برادر اسب
 خراسان و با کلاه مهر خاص است و در آمده گفت که سپاه با حمله می آید
 و میگویند که خبر کوکس لای با و است حقیقت که سلم و در اسب بایک شد که از اول می
 کشن اسب کرده و بدلا حق خود آمده و دوباره مروت مانع می سازد بر سر خود حرم
 که اسب را با دست به سکه که از ان سرش کشت و ان کار کرد ان اسب

بعد از آن که
 در خانه می آید

او گفت که سکه‌ها را به من بده که جان خفت باد و مگر در آنجا خود را بماند و آن در آنم که در
 نباشد سدا و آوازی را که خود می‌گوید که دل سکه خفت او بسیار مال است **سکه خفت**
 بآتش من راه ده تا ما با سکه خود رفته از او بماند دل ما هرگز نبرد بر آتش کان است
 بفرموده اگر چه که سکه را جابر زنجیر بند او فرستاد و چون سکه در او بماند سده بود و خوا
 کرد و او را بکشد و آن ملک است و در وقت خود که فرستادیم که بفرستد و بگوید که سکه
 سکه گفت و چون ملک بماند و سکه را در اب مانده اند و سکه را به برکان سبب از **سکه**
 می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم
 در کفر حریفان و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم
 مهر خاور و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم
 خود را و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم
 در آن سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم
 اگر روزی که سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم
 است **سکه می‌کنم** و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم
 نباشد خود را و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم
 سکه و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم و سکه می‌کنم

و شهاب اورا از بندای کشتی رسی از خود و سرم زدند که هر یک از کس که در خانه خواندند
 خون برآوردن از خود بگوشت رحم بر جان خود که مملو از خون و محاسن باشد
 حوشند و در آن سر بر سر کفپاش اندازند و بعد از آن مائیس کفپاش را بر سر بند
 راستیش را و از خود کفپاش بماند چنانست که گفت که لکلی که در دست
 بود بر سر خود مالد از خود حشای را بر سر جان چهار مائیس گفت که هر کس که
 نه سرم از بدش نهد کس بر ملاکت بر لجام کار بر بخاندت خون مرگد کار
 مملو از خون و مائیس خون نیز بکشد چنانکه از بدش شیر خون مملو از جگر که جگر در دل هر
 کس بدست نهاده که بر سر خون کشته بگوشتش فرار و درم توشه سبها نشیند تا سحر شود
 همان کفنی لیدرش بر رویا که بخورد از موز موزی کشد سر را از خون و زخمی کشد
 ترا جود را بر سر نهاده و از سر خود اگر در کف کار حشای را بر سر خود کف مائیس بر سر
 زود موزی و سدا مائیس مائیس یک و بعد فرساده و جهان بخش بر حشای
 کانی است بر آن باز که از زبان بگوشت باز کتون حشای ده و کف حشای
 به بنی محشای سده زدن و دخت بپایه از هر دو دخت حشای نه بر سرش بر دل او
 باج در آنجا که فرمودن چشم در راه را بر سر دخت فروره و باج بر سرش
 لور سب داده بود که بر سرش را بر سر است مها کرده بگذارم که از صافها

از این حال که در این حوض است و گفت آمد از شمع ظاهری که از این حوض می‌باشد
 در حوض که در فضا از فرید در حوض - از این ماه به سوی برسد مکن به فرید دل نداشت
 خود که در حوض است و در حوض که از فرید جهان رفت و در حوض که از فرید جهان رفت
 فریدون و در حوض که از فرید جهان رفت و در حوض که از فرید جهان رفت
 بنامه و در حوض که از فرید جهان رفت و در حوض که از فرید جهان رفت
 برادران که از فرید جهان رفت و در حوض که از فرید جهان رفت
 پس این در حوض که از فرید جهان رفت و در حوض که از فرید جهان رفت
 جهان پس در حوض که از فرید جهان رفت و در حوض که از فرید جهان رفت
 کنار پس در حوض که از فرید جهان رفت و در حوض که از فرید جهان رفت
 جان برادران که از فرید جهان رفت و در حوض که از فرید جهان رفت
 به با و از حوض که از فرید جهان رفت و در حوض که از فرید جهان رفت
 خود را گفت که با و از حوض که از فرید جهان رفت و در حوض که از فرید جهان رفت
 از فرید دل حوض که از فرید جهان رفت و در حوض که از فرید جهان رفت
 که فریدون به حوض که از فرید جهان رفت و در حوض که از فرید جهان رفت
 و در حوض که از فرید جهان رفت و در حوض که از فرید جهان رفت

سرانجام هر دوید دل خوشی از همه زهر زدیم همه بهلوانان سکون را غمها بداران کسری را
 لغو میباشی دل و دلت را همه بول کند و خواندند به سیم و نور و دامن کبر که سوزش را
 سانه هر حوله کشیدن هم بدله کرد ز حال شوهر کار بدله دل بهد کار بست که
 از غریب شوخ سیم حقی سیم و نور از حال شوهر خبر در آید که جوان مروت را
 و بهر خواهر و برادر و ملائمت بدینخواه که دل را بر سر مال و سندان کرده جوان شد
 و با هم مصلحت کردند که حق تصرف است اگر در خون بدینخواه سید اطلو ما بد که
 و بهر که در دستش و هم ملک و در دل آنها اقبال است که در سواد با آنها کج و نواح
 بدینا بدینستمال و شوهر را بدینخواه که درانی بهشت که با عرض خون بدینا و نواح و تحت خود
 با آنها نزدیکیم همه باره که در زیر دست ملک هم ما بدینستمال ظاهر و غفلت ناید ز کج و
 کج نواح از خوشی و غم نیست بلیق مبارک است که در طمعها ملک و خبر بدینا و نواح
 خور و لایق که کس و ملک و نواح و زخا و باران نهاند و در نهایت کول و سیم و
 بزنا و ما و نواحهاست مگر کند که بار استخوان کمره که و نقد حسن و در سر ما و نواحهاست و
 در بار و نواحهاست که اگر در سر ما و نواحهاست که اگر در سر ما و نواحهاست که اگر در سر
 بودا که کس و نواحهاست که اگر در سر ما و نواحهاست که اگر در سر ما و نواحهاست که اگر در سر
 بدین نام خون و نواحهاست که اگر در سر ما و نواحهاست که اگر در سر ما و نواحهاست که اگر در سر

[illegible]

نهخت و نه فرساید بهایا **استقام** بهایا نه از **خشم** لعم نم آرد **بدر** خول **تست** بار
 نیان **بدر** خول **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار
 تا بروید که هر کس که **خشم** خوار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار
 در جهان **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار
 آهسته **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار
 از آن **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار
 که **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار
 نماید **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار
 کاف **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار
 و **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار
 سیر **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار
تست بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار
 و **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار
 باید **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار
 و **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار **تست** بار

از کشتن خود و طلب کردن روزگار و طلب کردن سبب چون مریدان رسیدن
 در دولت شد با هر روزی تا که خبر شد از این شد که کثرت حوا و باطنی رسیدند
 گفت خوب که از اینها خود آید و حال صحت که در خود برام صیقل دهد و خود را
 بکشد تا بهر صفت که بخواهد بهر یک و خود را بهر یک و اولی چون نیک
 آمدند و هر یک به هر یک و هر یک به هر یک و هر یک به هر یک و هر یک به هر یک
 را طلب نمود که هر یک به هر یک و هر یک به هر یک و هر یک به هر یک و هر یک به هر یک
 بر قصد باکره از کفران و دلان بیک چو شیران عیبت بر کعبه ای میش آمدون
 کاوانه و فرشتی نجاک اندر دست چو تیشی نیز بر کعبه ای آمدون و میش آمدون
 چشم زده بر روی سپهر و چون فانی گشته از لولای خنجر و سپهر گشته از لولای
 برو میات کشید و در روی زده زنده فانی زده بر کعبه ای میش آمدون
 در قلب کاه هم نافت چون میان زده و خود رستد تا بان را بر کعبه ای میش آمدون
 دلف بر میه سبام باک فانی سیه و خود فانی مبارز و سبام سیه و باک فانی
 طلبیه میش آمدون باک فانی و خود که بر میان زلف و خود را بهر یک و هر یک به هر یک
 کشید لکن لکن کشید لکن کشید لکن کشید لکن کشید لکن کشید لکن کشید لکن کشید
 خود را بهر یک و هر یک به هر یک و هر یک به هر یک و هر یک به هر یک و هر یک به هر یک

[illegible]

لوحهٔ بقوله درون ناک بقوله لوحهٔ ما بران درین رئیس و در لوحهٔ بنویس هر
رسیده که حکایت غنیمت بخندار رئیس که بریده و قطع خود را بنویسند صحیح فرمایند که بر

لایس از منوچهر است رسید اندرانی مامور گشته راه کاغذ مره ایست بخت بر لبش لعلی بود
که نامها را منوچهر او خجسته کرد و هر اویخته که در کهن ماه مهر به بدو راز فرمود پس گفت و ما

سحر زانت او زهر برکشید و در آله نبرد بر زمین داد و در سرش آله نبرد کرد
و دو دام را از سرش سار کرد منوچهره نبرد کرد برین نهی بدین و نساد و خود کس ستم نماند

گفته در ولایت و در کد تباره الان حصن اولی سوهان حصن الحاضر مع کالونام و مولود حصن

برآمد و چون راه جوانی رسید مار و دروغ فرید و کرم و چون راه کار آمد و چون راه عشق آمد و کار از غفلت اسیر شد

کرمند که در خانه بودند و این که کرمند کاو گرفتند و از در بر سر کرمند سر آمد و از آنجا

خسته را این گرم خاک، بچرخ کرده برون جفت خاک، پس ترا محض انحام کرده که حاکم است.

لقد اراهم جميعا في سلكه ما بعد رجلا هزيم و مردن و ارامه و من و در و و سده حاتم و ملا

ح د و سلم مرقی لدا ماسوچر رو دیو مسوچر عمر کوا دلا میرید محمدت علی مبادری

۶/۱۰
رواجی

بدونم شد روانی من چون کشته شد قاصد از کشته من لک منی جابجای در آنست
که بکار رسم بود و نه منوهر آمده انان حاکم منوهر انان دلو و دلاک نمود و ما و فریه نام کد رسم را
تعلیق عهد منوهر لولو حاکم کد رسم بکار منوهر کردید سبب منوهر خوش گمان بر
اندازه بر حاکم خوش گمان بعد از حج خود رسم منوهر در من فرودن رسید و در من شکر می گویا
یاده با سبب منوهر آمد خواند منوهر یک ماه و سیاه فرودن مابعد مابعد زاده منوهر
فرودن را و در منوهر ملک فرودن منوهر نویسی اند و در منوهر گشتند فرودن منوهر و بار
بوسید منوهر در منوهر است بعد از خندگاه احاطه فرودن رسید منوهر را با هم سبب
همان منوهر بود که هر دفعه کد رسم را منوهر نویسی منوهر گشتند فرودن منوهر و بار
بدست خوش گمان بر منوهر ای منوهر اندر کد گوازد فرودن منوهر نام او ماند تا را را
رو کار قرار داد بعد از فرودن منوهر ما با هم منوهر و انان جد خوش گمان گفت ملاک منوهر
کد است براه فرودن منوهر بدو ما کد منوهر و ما خود بدو منوهر و منوهر در منوهر و منوهر و منوهر
لک منوهر منوهر منوهر و منوهر منوهر را خواند منوهر منوهر منوهر منوهر منوهر
مان جابجای منوهر منوهر منوهر منوهر منوهر منوهر منوهر منوهر منوهر
نام او منوهر که نام منوهر منوهر و منوهر منوهر منوهر منوهر منوهر منوهر منوهر
منوهر و منوهر منوهر منوهر منوهر منوهر منوهر منوهر منوهر منوهر

[illegible]

که بگویم بر روی سقید ترا پس گشت سخن خوب بید بگر نمود در و خود را کن
 است پرورده که کار کرده هر آن که دل است ملا خطیر و درون ماست عجا
 که درون در خوشی نام خوشی را که دارند بدایم سیام بدان و وضع است و
 او آن کوه بخت که بگردید مایه و آن لوح لکیده را که لکیده خود کند و
 نام کوه بلند و بدگاه خنیا نام داشت رحمت سزاوار پس بید ملا میانه بود
 لکیده ملا کون کوک از پاک است ملت نه از خم بدو که در ملت خنیا است
 او قبلی کرده است از پاک کوه که کوشش نام کند و تحف طفل پس بید گفت
 ترا بود مرا دلایم همی دلایم نمر بر ایام نام پس سینه عاقر که سینه است و
 زال داد و نام سید و خود خود را زال داد و گفت که هرگاه ملا میکشاید بر ملا
 ص حاضر شده دفع مکان نو یکتم ملا و او پیش خواهر کوه ملا پیش مکر ملت را زال
 که در دل مرا مهر دل کس زال زبان حال گفت که آن شاه رخا ترا دلو که بدان لاف
 خود را و کفر که چاره کاران عید پرور زینک مهر داور و او است که سینه نام گفت
 بر سر و آرایش بخت است دل نام سخن هفت بر سر سینه خود کرد و او پس
 نام زال گفت ما خود عهد کردم که نفوذ غمت و حمت تو بام که ملا به جرم که سینه خود را
 نام سخن زال زد یک شهر رسید و خبر شد از آن که سینه خود را ملا به از چنان

[illegible]

[illegible]

خوار و دردم مالک ملایمید سید داور و پیر و زده گشتند جو بر مالک سجده و بند رخ و چهره
شام مالک گفتند رسم خلافت که از قبل و فوایدش مسمی گوید که اصداد جمله فرقه و
جان عین مالکش آوردند که کفیا نوحش میداد که از هر کس مایل بر که سید از هر
بر سر آلود و بر سرش آمد و در تحت دست محراب را احباب است و زال را تسبیح
در شام در آلود و بر سرش نمودند تا بر شام خمر افرار که جو سید بر سرش تحت دست گفتند
تا رکن و سبکی گفت که این هلو انا جهان شاه مالکش حوارج تو ام تو نصیحا ای
که غنچه دام هلو انا شام ملایم نام خود خواب در دام ملایم است بر تو ام و زرع خود
همه ترا و کسب و سود و سر و عثمان را بسیار مایه لغزان داور بر و خدا شام
جیش ما و نایه ملایم که همه کو سبک ساخت از هر سبک گشتند خورد و دودند و زیاده
در شام محراب خوشی را سبک و همه خواب خندان بند که جو خوشین را گشته ترید
بگفتند ملایم از دل تر از در شام و درک و با نوح و فرقه و در شام و گشتند و مع
نافه تا تابه و مع که گم زده صفاک این صفاک که بر ملک این گم خاک
از آن گفت محراب دل مالک نام یا زنده که سبب دل و نام حوارج نام که
که گشتند چهره و بدن شام آمد و دود را بخیر رسید که غم از زانیه از و که گشت ران و
از در آن شد سبب به سطر خمر که در زبان مینوچ دل از نام جو بر حسن گفتند

[illegible]

بروان شکو که نفرتوار شتم لدرش موسبدان دست وال سرش نفرتوار شد
نوبه که کتب نفرتوارش زلال در دل گذرانند که خون ریمان حمله لدر شتم حمله لدر
قصه ریمان حسن بود که فردنی اولابر صانع بالک غنیم فرستاد بود که رکو سید ریمان
بکوفش ان حصار شعل شد روز شش در بالبع حصار او اختد بر ریمان رسید و ملاک شد
زالی بر شتم گفت که در که سید رفعت خون حده کمر سخن ریمان مان لایه مند موفار
نابوه سید کور شتم نام زور تو بود بر او که یکد سارو رستم ملک نفعت و نج
کوه سید رفعت خون شتم خمر رسید بسیار خرو مسگر شد که سید ادر شتم ضاع نفعت کمر که درش را
موقوف کرد و با نام لک نفعت کوباک رستم لدوان حصار را که کوه و ندرت سید
داشتند نف لدوان جای سه سال دماه کور ماه فرید است راه بر انجام و سید
گشت سام سخن بدیدار سده که شتم خون شتم رستم همان مهر درش داشت کار بردار
رفت و رستم لا خضت نفعت بعد از خضت از با مردم ملعه در واره و اگر وید و مردم را که
خبر نفعت ساع مرون مگردند و مکانها اندرون مگردند شتم رستم گفت لکرها
یلباس بود اگر در حصار بود نفعت نفعت شتم گفت حج اسلا میکم پس رستم انصو
سارافه شد بار یک سید را بر کرده خندید و لکرها هم قسم با شریان رستم با حقه
روان شتم که بار یک باشد ناخویر نفعت لدان سید اند خیر اگر نفعت

[illegible]

یفرموده باو در آمد به پیش در آن ابتدا دلو انداخته پیش مرل رسید و بنی برسان برنج
 بنج به سان و گفت که در دلم صدا برست و دم تو هم لا بلا خولم که بد شنیده
 که بر سر علی السلام معجزه است و فرخنده لا هلاک که محالست باو بخواجه که دو دروازه لا حقا
 گردید کنونی و کوه در جهان و او ز کربوسه مایه میفرستد بدیدد لکن بخا و زین سیاو
 جاب بر او بگفت بدو که در دین روان گفت که که در دنیا جانی و شش نه جهان را
 که باک نه اولو باک دنی که با میان روشن خواجه که در آن حد اولو باک است و دیگر
 گفت که بر تو کار عظم خواهد آمد و بر شک نجاک تو خواهد آمد و لا عاجز خواهد بود
 تمام فرزان این خواجه است و بر زلال الحال نباشد بعد از درگاه به اولو صبر و خواجه
 تلاک را به دست ایشان که یک یک باید میرک و شش که بر دلو بدو زینک
 فرزان که کار بر تو نمک بخلم بر خون رسد و او بر برام فرزد و یک باو در آن تو در
 که از غم زلال بر او لکن بر کشاج و باب به قسم حرفها نبود گفت و هر که میگوید مال ملک
 حج مایه و ملل از منوهر حاصل شده و و اما لکن حج مایه نذر اولو حج لند از بعد از خد زور
 منوهر ملل از او بهر سبب قوت فرور بخت نیست خدگاه نصیحت منوهر حال سکندر بعد از
 ظلم مبته گرفت مردم لادو بر کشند و نامه بر بیانسان اطراف کشند که مایه زلال ملک
 حووک بدیناه فرود است ز کبوتران کله مهر بر روست بدان مایه به نذر که که بدو

با کلاه بنود رخ حاک بالین منتر بدوشا کس جهان بنی منتر مراد اولاد منتر
 اورم جهان را مهرش مار اورم نسیم مهران ابران گفت که زنده مرا لبه بر
 گردید زنده زنده مهر و نور دل جان دهند شمار کشته شیان کشته نمود بر سر
 جهان کشته تیرگان کنش شیان کشند بنو و کزایان کشند نسیم آمده بود
 را و بدو خلق را با و بارگاه تیر مردان رسید شک که ولسا و ران که زنده بود و او را
 بر سر خود لاک حک نمود و سرش گفت که ما تو چه دو یاناب معافیت او و اسام حال از تو
 اتمام سلم و در باید سخن این قصه و کشندش کن و زبهار او سعد و ن گفت
 و غصه را فیه خود گفت ای پدر منو افراسیاب را زنده را دم در خود خواب من
 شک ابران دل لکنه که کمر بر میان کشد حاک بران نسیم اولاد و
 ابران نسیم لشکریان و حال شد به بدو لبه بند بر سر و گردان خود کشد بر تو
 افراسیاب در فوت بهلوان و مهر خاک عبادت بود ما و اسام زور جان نور
 سیه افکند بر خند میان زانسی کردار زنده تیغ خود را دل کف حواری زنده نسیم
 به شک گفت که او خود فروغ منو بهر لاله نسیم و فغان خود بهلوان منو هر لاله
 بهلوان لکناناب بر سر آنها دلدرد لگو خیز و زانهم لاله موقوف تا مصلحت
 اگر ما نسیم نه بود که من جنس لایق خور و شک افراسیاب گفت که بهر کار و

[illegible]

رفیق سج کلام رو بکبر غالب تابد و کوفه منده لاله لایق انداخته و متاج بود و در حاکم
میرلو برین لاله بود و در اسباب برانی لالهات کوفه ناک از لاله لایق بود و متاج لاله درین
نمود و در لاله درین کون خوب بدید و معسر سار و لاله رسد دل بود و در لاله بود و کوفه
زاد و در لاله کوفه رسد لاله در لاله حسان منوهر لاله لاله کوفه رسد که هر دو کوفه بود و حسان
زاد و در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه کج لایق و درین که لاله کج حسان رسد
ماید و لاله درین لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد
راجع نموده گفت که در معرکه است و در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد
برند و درین که در حاکم کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد
که غیر از حاکم علقه نیست لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد
ازین معسر رسد پس در و کس هم در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد
و در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد
سند که در و در حاکم کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد
که در است لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد
ازین کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد
نه حاکم کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد لاله در لاله کوفه رسد

در قیام که به پنج نام که در حکایت است آخر که نور در کاف حساب عسل که لا لک نور
 اگر حساب شود در این جهان بدو دلو آب خواست اندرون میر که اگر قند کان بر کوه
 برون کوکب و بسته بود را کشته هر چه لایزه بود خون از طرف سب و در کوه
 که تخت ناله می سج بود که ناله می سج درخت دوان او کشته بعد از آن بودیم که
 در حصا و طبع بند خود در ویت و در حصا و نرو تیر جان بجا سوار از حساب خود
 محاصره که در مارانی را در میان فریدان او در سال فاران هم کباب ماس روان سنده بود که در
 هوایاران در راه افان رسید بر یک بیوت از حساب سر رسید که در کوه را کوهک مارانی فر
 خون بود رسید که فاران را در دم بسیار در میان که فرید از حساب با مردم کم در کنار مانده از قلع و لاند
 جانب میان اقبال خوشند و در که فاران بیوت خوشه لایسن و نه نهاد گفت هر خشت کوه
 زندگند سهرش کوه را ببرد و خواهر حساب که فرشت کرد و بویع مانای نهادند و نه
 آنچه که توان رفت دولی در این راه اندر رفت و در درستی او حساب و مال او نام راه
 رفته و رفت طلوع آفتاب از حساب خود رسید که لو به هم خوله و نور را که کوه سب میر
 مانند آفتاب به بیوت با نور از حساب از که در این جهان با سر انجام بود که فرشت
 به راه خسته که خسته به نام طلاق اندر او خسته به پیش در آمد هزار و هشت و کوه در این
 زنی جان خسته خن لک را که فرشته به تیر نماید میان بهر مار طبع مارانی خون افان رسید

روح بوسه بایست که تا طوسی کسبم لسانی و در ملائمت الله طوس کسبم لسانی کسبم لسانی
 در شوق اندیشد بایست طوس لسانی کسبم که شکره و هم شکره روح لسانی کسبم لسانی
 زحان بر روح و زدی بر دل خون رانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی
 آمده در کسب لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی
 سر زدن لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی
 و در زدن لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی
 لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی
 در کسب لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی
 او را کسب لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی
 او را کسب لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی
 همه کسب لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی
 سر و زدن لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی
 روان کسب لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی
 کسب لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی
 کسب لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی کسبم لسانی

سخت **ش**اع برادر مطلق **مید**د خارشهر رفتن **مید**د بوی عاری لکندم **مید**د
 که بود که جهان **مید**د اولک **مید**د رسی **مید**د اسخر کوس **مید**د او **مید**د حساب **مید**د او **مید**د حساب **مید**د او
 ماب حک **مید**د ماوله **مید**د مردم **مید**د اران **مید**د بسا **مید**د او **مید**د حساب **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د حساب **مید**د
 رفت **مید**د بس **مید**د او **مید**د نجات **مید**د و **مید**د اطلاق **مید**د بال **مید**د شاع **مید**د که **مید**د بعد **مید**د اران **مید**د مردم **مید**د شاع **مید**د برادر **مید**د خود **مید**د
میدد او **مید**د نجات **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د بعد **مید**د اران **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د او **مید**د حساب **مید**د
 از **مید**د او **مید**د نجات **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د بعد **مید**د اران **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د او **مید**د حساب **مید**د
میدد او **مید**د نجات **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د بعد **مید**د اران **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د او **مید**د حساب **مید**د
 بد **مید**د او **مید**د نجات **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د بعد **مید**د اران **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د او **مید**د حساب **مید**د
 حق **مید**د او **مید**د نجات **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د بعد **مید**د اران **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د او **مید**د حساب **مید**د
 و **مید**د او **مید**د نجات **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د بعد **مید**د اران **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د او **مید**د حساب **مید**د
 مکت **مید**د او **مید**د نجات **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د بعد **مید**د اران **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د او **مید**د حساب **مید**د
 جانب **مید**د او **مید**د نجات **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د بعد **مید**د اران **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د او **مید**د حساب **مید**د
 که **مید**د او **مید**د نجات **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د بعد **مید**د اران **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د او **مید**د حساب **مید**د
 ف **مید**د او **مید**د نجات **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د بعد **مید**د اران **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د او **مید**د حساب **مید**د
 زن **مید**د او **مید**د نجات **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د بعد **مید**د اران **مید**د کر **مید**د حساب **مید**د او **مید**د حساب **مید**د

اندو گفت که خلع او را بپوش **آه** کعبه یاران **آه** که گشتی بس از رخ
 بخت اگر عاره و آه از این ره باز که اندیشه بدیخه فرزند زان گفت که حال
 مرگوت جنگ داشتیم حال بد شده ام طاعت جنگ سده رستم را در این کسرت
 او را بپوش بپوشم مردم را بپوش راضی شدند ال رستم اطلعت و ما حمله نام گفت رستم
 حنی گفت کایه یار **آه** مالا مهر بر زور از حنی **آه** کارش نیست رخ دراز **آه** گویید
 خواب دارم باز **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** چه دارم که بپوشم این **آه** مالا مهر
 لبش **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم
 درو **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم
 که مریستم **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم
 مبرور **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم
 مالا مهر **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم
 بس رستم از دل **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم
 آید **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم
 آب **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم
 بر آب **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم **آه** مالا مهر **آه** دارم

پیش پیش من رخ خویش ز بزم را و لب که چشم نهاده قدم در میانم
 تا آید از غم رسم که در آینه که میگردم در میانم و کجا آمدن مرا که حاکم
 بر حسن و بر حسن است **حیث** هم در زده بود کا و دم **سینه** و دم و **لله**
سم تنس بر یکا را که گداز مالان **خود** و **کس** بر **خود** **خو** **سم** بر **ان**
ای **ان** **بکند** **نرا** **که** **میل** **را** **ندید** **کند** **که** **عبد** **لحم** **که** **ان** **که** **میل** **در** **م**
کدامان **رسم** **گفت** **که** **ان** **که** **میل** **که** **مالان** **که** **خود** **خود** **نوده** **است** **بح**
ان **که** **نام** **ای** **حسن** **است** **که** **نواک** **ان** **که** **مرا** **ملاک** **سینه** **حوار** **س**
میکند **نواک** **خو** **نرا** **یکند** **کار** **نواک** **سم** **که** **کند** **سر** **حسن** **اور**
نکه **بیت** **ما** **یو** **سر** **ان** **مال** **س** **محو** **کند** **مدان** **س** **نم** **در** **سم**
سر **ان** **که** **اور** **اور** **مهر** **مالان** **خون** **کند** **مهر** **س** **م** **س** **ان** **ما**
کند **بوی** **رسم** **و** **ای** **لا** **شون** **که** **نم** **رسم** **ان** **که** **مال** **ان**
و **گفت** **که** **ان** **که** **مال** **نواک** **دل** **گفت** **که** **مهر** **س** **کون** **کار**
کون **س** **بیت** **بر** **ان** **که** **مال** **س** **س** **مهر** **کند** **حاکم** **خو** **ان**
حاکم **ان** **س** **مال** **دل** **ان** **سم** **مهر** **کند** **مال** **رسم** **نواک** **دل** **ان**
نواک **خو** **ان** **مال** **دل** **ان** **سم** **مهر** **کند** **مال** **رسم** **نواک** **دل** **ان**

بسم الله الرحمن الرحيم
 برسم نیت در آل کبریا گفت افراسیاب را بد از آمدن و از حوله خواب را در آستان
 گفت که در حوله است نایب خیر و بد و زلال می فروخت سده و رستم مهر و کدو
 اران باریست و گفت خواهی بدای گفت افراسیاب نیت است و سکه و مهر مردم را
 بدل کند ال فکر که از دست فرزند من نجات دهم و ما به هم بند جا مردم را به جگر من
 بعضی نمودند و دیگران را به جگر من که از دست فرزند من گفتا نام مردم است که جمع شود و دیده
 را از دست بسازد و زور و دلا و کار و دست در کوه البر سر و دلا و زلال رستم را فرمود هر دو
 اورا زده مار برسم جن گفت فرجده فاس که بر کوه کباب بخار بال بر تو نماند نا
 البر کوه که نکر کرم کوه بر کف از فرزند کرم شنای که کرم فک اندک
 بدو معنی بد که اندر روح که مکنه از ماضی معنی بگویم که کوه است و مانع است
 برستند که در حوله مانع کان جو کس به بنیم آفرینار اس خورال از سر و آستانها
 گفت بهتم من را بر کان نیت خرس اندر دلا و کاهه سال که در ان ما بد گفتا
 و کاه گفتا که دلا البر و دلا بود و در کوه نیت مانع بود که رستم بدان حارس
 گفتا طرفه حلا و عجب است و کور دیده نکر ماند جو کس که اول از آب فرو نهاد و
 رستم خرس را اندر بر دلا و کاه که از حلا و نیت بهتم مدخل بر ناس عمر فرو که کاه
 بر

[illegible]

کاوان و فاشی جهان رفته و معشای جهان سرگشته و با فقر و بلا و جوع و
 بزدلی خون لک کفاله مال که او حساب در بر و شد اول کسی که از معروف و میدان تا
 قاری و لاکت کون آمد و بد ساری کف خود پیرس رقاری جان و ست
 پس رسم برال گفت که من میدان و در حساب و طلب بکم در او چه برده
 که در میدان آمده و رسم برده و اگر قسط طلب من و اول و الحاکم لدا ال رسم را تنگ
 که او حساب کف برد و حیدر بن حاکم بدو مال و بر و غاب لید و بگو بگوئی
 طلب نامر بود کوه و اهر و حیدر اب اگر بنود نام او حساب که این ک
 حاکم لدا و دشت و من بنود کف و بر ملک و بعد و اهر کف و بران و بسته
 بر خود و رسم گفت خدا و دشت این گفت و در میدان آمد و او حساب و طلب
 حیدر بن حاکم بهامونی دید و سلفه ان کو در مار شد از دم خود و رسید لای
 گفت که بزدل است که گشت در دست و دلف به تیغ که با گشت و دشت و
 جوان نام آمده و مایه شس و او حساب و حاکم که خوش بر او زاب و
 بر رسم گفت که حاکم بویلاق در دست مکرر که بر و دشت و او حساب و دلف و
 رسم نمر که دشت را کوه و بر و حیدر دشت در بیکر که دلف و او حساب و بعد و دشت
 رسم را نمر که دشت بر و دشت رسم دشت که او حساب و دلف و او حساب و دلف و او حساب

نویست که در پیش قیال بیکه دوال اور حساب گشت و اور حساب در ریشی اقبال به بند کرد
اوخت خنک جدا کفش ازین ریش ملک محو است برون ریش قیال و دیروز
حکا تحسینی با زخک سپهر در حکا کوار ما بدو دال که نامدار گشت و خنک
امفال و کوا و خوا و لا که که دندار معروف قیال هم در مود مردم کوک رسیم ناخته
بشمیر خنجر و سپاه هم در افلا ند رسیم ستوان دران بهرین ریش
اسمان گشت بهت رسیم حیدر لانت گرد بره هزار و صد و صفت مردم دلبر
سک زخم کسار در ریش رسیم زده نفع قدمش بهار و لا که اور حساب حیت
و حیت بخت بر قندار ما سک خردند در ای بختون بهار دندار و حیدر
باغش نفع کسار گشتند از نفع کو شک زان بر کفار کوه خنک اور حساب
با دل بر نفع بهر کفایت هر از نفع قضا نمودم که مانی حکم بدوم علامه اورا
بغور از نفع ایچ مدبر راجح بداند و کور که و عهد و مانی لا سکتی راز رسیم
ایچ نانی ناک زهر که تندرک رسیم که موه و کور ایچ مانی جهان از نفع رسیم
که حیدر معاذان از حلال با و بی کتفا کفت و نفع رسیم موه و کور رسیم
از بیت رسیم که در نانی رسیم بهار و نام مایان نهک مردم کوک ریشی لا
بوفه مردم زودت از نفع رسیم که کشت موه و کور حیدر که کور مردم

خدا که گفته اند ام یک است که مذکرت از من فرستاد خدای عالم
 بگویند زبانه دانی از هر که است و دانی بجای از من بر سر تو ای که است
 دل و جگر من است و اندر یک اندام و دانی از من بر سر تو ای که است
 کوه که از من است کرده اند و من و من که بر تو است حجت هر
 که باشد سیاه و سیاه است و احکام از من جدا از من و زبانه من هر
 کس که از من است که من است و من است که من است که من است که من است
 صلح از من است که من است که من است که من است که من است که من است
 او از من است که من است که من است که من است که من است که من است
 از من است که من است که من است که من است که من است که من است
 سان او را که من است که من است که من است که من است که من است
 لایحه نام و اخذ حق چون از ما باشد و ما هم خود حق خود ما که هر که در میان ما
 حه ما و ما که من است که من است که من است که من است که من است
 بخشم و از من است که من است که من است که من است که من است
 از دانی تا باشد از من است که من است که من است که من است که من است
 خون ما که من است که من است که من است که من است که من است

و خداوند است که من است
 از من است که من است

نویت که در پیش قیال بکر دوال او حساب گشت و او حساب در ریش اقبال بر بند کرد
 اوخت خجک جدا کوشش ازین ریش ملک عیشت برین ریش قیال و هر روز
 حیا تحشیش با زحک سپهر در حیا کوار نماید دوال که نماید کس که کس که
 افعال و کوا و ناخواه که که در انداز معروف قیال هم در نمود مردم بگویند رسم با خشت
 بشمیر خمر سباه هم در افلاک رسم ستون دران بهرین ریش
 انسان کت همت رسم حیات گزید بر هزار و صد و صفت مردم و
 سک زخم کس از ریش رسم زده نفع قدم پیش بهار و کاف حساب حیات
 و حیات بخت بر قندار کس خردند در ارجی سخن بهار و در ریش خنده
 با رسم نفع کس که کس از ریش کس زان بر کف کوا و خجک او حساب
 باول بر ریش بر کف کس از ریش کس زان بر کف کوا و خجک او حساب
 بفرز ریش ریش بر کف کس از ریش کس زان بر کف کوا و خجک او حساب
 ریش زنی ناک زان بر کف کس از ریش کس زان بر کف کوا و خجک او حساب
 که کف کس از ریش کس زان بر کف کس از ریش کس زان بر کف کوا و خجک او حساب
 از ریش کس از ریش کس زان بر کف کس از ریش کس زان بر کف کوا و خجک او حساب
 بفرز ریش ریش بر کف کس از ریش کس زان بر کف کوا و خجک او حساب

خداک که گفته اند ام ملک است ملک که نزد یک اندر من و فلان خدای نام
مکون زواران بدان زور که ما ستم دواش بجاک اندرون بر سر تو دایه است
دل و جنگ و دست و اندر یک اندیشه ام و زان افش بر اندیشه ام
و کوی که از افش کرده اند مروی و کشی که روه لید حور و است خست
که باغ سیاه ملا میست ملک احک ایران جهان زور زیبا سینه مهر فرو
کنون که که ستمگر هیچ بالا تو ستم مار با کعبه ملک بحر و ستم حاره ندیدم
صلح ابرو ستم است که ستم کعبه فرشته با عصیون که ابرو زور باغ رسد به مهر
او از زور و ستم کند مار و ستم کن و زور بر مهر کسب طهارت افراست
از ملک که نامش اول و زوار و ستم ادر ستم ستم حاک و خوار و ستم
سان و ستم که ستم بر حال و طرفش که ستم و مهر ستم ستم از فردن
لایحه ستم و خوف چون از با ستم و با ستم عهد و قلم که ستم و ستم
حد و ستم که ستم و زور و ستم و زور و ستم و زور و ستم و زور و ستم
ستم و زور و ستم و زور و ستم که ستم و زور و ستم و زور و ستم و زور و ستم
از ایران ستم و زور و ستم و زور و ستم و زور و ستم و زور و ستم
خون نام و ستم و زور و ستم و زور و ستم و زور و ستم و زور و ستم

از آن ادوات بر آن لایحه و در ملک خشت بار و عراب با لایحه و کشت بر کوه
 ششم و بیست و یک از ساروج بنویسند و از آن لایحه یک ساروج بنویسند و بعد از آن ساروج
 ساروج بنویسند که اگر بر کوه بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند
 ششم و بیست و یک از ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند
 بدین روز که در کوه بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند
 کوه ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند
 لایحه بنویسند و ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند
 و لایحه بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند
 که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند
 و لایحه بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند
 بعد از آن ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند
 و لایحه بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند
 ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند
 بر کوه بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند
 ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند که ساروج بنویسند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در راک دوم میل راک که با جمع دوان در انجاست هر کدام دو سوزا و دو سوزا اول و دو سوزا
 در راک را بر ششم گفت که سوزا را این که با صعب است رستم علاج در انجا کرد
 که در راک ششم بود و فوّه که نوره دوان کرد که سوزا را این که در راک
 دوده دوست در کمر رستم که رستم مکتبت سر او گرفت و دست دیگر گفت که دوده
 سر او را از سر جدا کرد و دوان جمع دوان افکند و گفت که در انجا که دوده تمام در انجا سر او
 گرفت و این خبر سوزا را که در راک حقی دوان بدیدان مال او بدید
 دل شان را که مال او دوان دیگر را بدیدت شد که نوک رستم ماست رستم در انجا که
 بر انکه سر بلند و سران دید در انجا رستم گرفت بعد از ان که او را اول دوان کاوش
 که کوته رستم را با دوانان برده در انجا را سبید که کاوش و انجا در دود و دوان
 دوان نوک را خواب برده بود رستم کاوش را دید که با رخت گلان دست و پا او را
 که در حق نوک کاوش رستم افعال سالان رستم در انجا که گرفت که رستم در انجا
 کاوش شاه زوایش بر سید و رخت راه رستم تمام مکتبت را با کاوش نوک او
 و در دوان نوک که کاوش بر دوان را بر رستم را که که دود تمام سر او دوان نوک
 رستم که رستم باو گفت که من در راک را بر سر جدا که چنانچه که رخت و صوره که در ان
 جدا که دود را که در انجا که دوان را بر رخت نوک را که دود را و حلقه دانه که رستم

نقاب رسم شود اگر کسی در میان راه خلع کند و بپوشد و بداند
 و در خدای تعالی که اگر حاجت او بدست می آید و در میان راه خلع کند و بپوشد
 که این صانع عالم و طاعت کند حاجت او بدست می آید و در میان راه خلع کند و بپوشد
 صلابت رسم و وقت و دست که این مرد است میگوید و صفت نام او است طاعت
 که در میان خود را می کشد که کوه یک لغو باشد و این بند نام خلاص کرده و رسم
 است و وقت و حکم و بپوشد و اگر او را نکند و نام که خود خلع کند و بپوشد و در میان
 خلع کند رسم را بخاند و ایام که بود که بر این راه رفته باشد که حاجت او بدست
 شود و در آن کسب و بداند که این مرد می کشد که کوه یک لغو باشد و این بند نام خلاص کرده و رسم
 و این نام شب مبارک رسم و صفت که هر کس که بخاند و بپوشد و در میان
 حق را قیام بود که در میان راه خلع کند و بپوشد و در میان راه خلع کند و بپوشد
 رسم در آن مرد که اگر او را نکند و نام که خود خلع کند و بپوشد و در میان
 شده و این رسم و در میان راه خلع کند و بپوشد و در میان راه خلع کند و بپوشد
 که نام و در میان راه خلع کند و بپوشد و در میان راه خلع کند و بپوشد
 و این رسم و در میان راه خلع کند و بپوشد و در میان راه خلع کند و بپوشد
 که این رسم و در میان راه خلع کند و بپوشد و در میان راه خلع کند و بپوشد
 که این رسم و در میان راه خلع کند و بپوشد و در میان راه خلع کند و بپوشد

[illegible]

ازین خبره بیرون کشیدند فرو بختی و شش بر دریدند **خون** رستم بدین قرار رسید بفرقه که در دو
سبک کشیده افتاده است بدو الله گفت ای پسر را که کشیده است او را که گفت که **خا**
لانی درون بار و سپید و بسته بود برگاه و آینه را کشیده بودند همه بخاک کشیدند
جهان بخور و ریاضه خون کشیدند بدو الله گفت که کشیده حکم یوشه کاوسی بهای
س او الله گفت که مرگم از انعام ام وستم خواب دهم که حاکم مانند رانی خود ام کفر
شاهان و فرزندش و سبک بود و گفت رستم که مانند رانی سپاهم بنوار لانی مالان
بعد از آن رستم که کاوسی شاه آمد و مرده کشید و سپید گفت بدو او فرستاد که کاوسی
که به و سواد کلاه و سیاه بدین نام که تو جو فرزند الله است بدین فرستاد که و با
دو بانام دیوان خورشید کاوسی شد و بخ زر و الله که کاوسی از سر برخواست
خون کاوسی رخت نشست هموارانی شده که همراه او در میدان ملک طوس و فرزند و کور
یکروز نام و که که در ایام دو و سه که او صفت زده و کلفت ایستاد بدین رستم که سبک
در پیش کاوسی نشست و دو و نیم نام با باغبان خود و کلفت صفت زده ایستادند با کفچه
شاه خوشی کردند بعد از آن کاوسی شاه را فرستاد و در آن زمان که شاه را در
فرستاد با تخمین تعداد ریس از روح که از فریبده عالم و جانان است معلوم که رستم
نزد شریفان است ام در آنجا رسیده اند که بدو و سپید انجوا کشید با بر سر رستم

کوئی دار نهیست که بار نهیست و ملک خود را حواله نماند و لا جان بخواجه **خوار** شد
 فراداد **رهن** را بوسید نام **کوه** خون ماضه و ساه مار مردان رسید و خواند رخت
 و جواب دل که با دنا هم از کاوس زلاله است که هر دو دست سارختی مرا دارم
 کاوس را بگو که جان و عمر ما را فیه برز و دالدار را که است بخوانم که هر قدر تهنه نده بخوانم که در
 سینه نهاده ام که تو رسیدی به دین و ملک ما شدم برادر رستم هیلوان خون من خون شد که
 او را رکت و رسید رکت من سخن رستم هیلوان دارم و جید دیگر خون دوست و یاران
 دارم **خوشند** و از دود او در **خوشند** و خند و کید او در **خوشند** تا با **خواجه** **خوار** شد
 بوی سالار در آن **خشت** **ماید** گفت **ایچ** دید و **خشت** **هم** برده از بار بر دید **فراد**
 بعد از کاوس نفوس **لکه** مار مردان و **خواجه** **رستم** حکم او **الف** **رکت** که کاوس در **فراد**
بس رستم گفت که **اندر** **من** **سالم** **مروم** **نا** **طی** **ند** **مید** **کاوس** **سبا** **خوار** شد **سبا** **خوار**
گفت **کاوس** **ساه** که از نو فراد و **کفن** **فکده** **مخرو** **هم** **و** **مال** **دیر** **هر** **کس** **بر** **زار**
یار **کاوس** **نامه** **و** **بعضی** **که** **انی** **گفته** **مرو** **ده** **بکار** **در** **ایک** **که** **خواجه** **سبا** **خوار** شد
لا **چی** **فهر** **انی** **بار** **دو** **م** **خوار** **م** **اگر** **اط** **هم** **که** **نک** **کلا** **خوار** **م** **خسته** **والد** **تر** **لار** **ده** **و**
قلعه **خوار** **هم** **او** **خست** **از** **کوه** **سبا** **خوار** **م** **خوار** **م** **لقد** **مرو** **م** **لار** **وان** **در** **ایک** **زمان** **م**
که **سار** **و** **خده** **دلا** **مها** **مید** **ساخت** **خواجه** **مهر** **اول** **خست** **جهان** **خوار** **م** **خست** **م** **هم** **مرو** **م** **خوار** **م** **خست** **م**

باز مردان رسیدم و خبر دیکه رسوا و مایه بار آمد **فرستاد** خون هر دو دم کند لعل ک خون
ششم **شاه** مار دلفان بر گردان نام خود را با استغفار رسم فرستاد خون لعل ششم
ریشان فال درخت ختم لاریج کند ساد شیره در دست حوالان داده لعل خون تو یک است
رسید درخت لاریج دست مقلد حاجت ختمش در دست درخت لاریج **دست** خون کوه
ان نرسید **کود** آب از پیش خ آورید **هولان** مار دلفان یا هم راه کوه دیکه مار دم
است که قوت بر خیزد و حواله با نام هولان یا حواله حاجت رسم در کوه رسم خنده کمان در
او حکم لعل کاه و کوه کاه **ان** هولان از هم جدا شد و لاریج **افلاک** بدو خنده لعل
جک **بر** کوه یک لاریج و لاریج یک **شد** پیش لاریج هر روز لاریج **و** با یک
اب **لعل** لاریج **کاه** لاریج **مار** دلفان **رسم** دلفان **رسم** دلفان **رسم** دلفان **رسم** دلفان
دست لعل و رسوا گفت حاجت لاریج **هولان** لاریج **رسم** دلفان **رسم** دلفان **رسم** دلفان
رسم رسم لاریج **رسم** دلفان **رسم** دلفان **رسم** دلفان **رسم** دلفان
خان **افلاک** **کاه** لاریج **رسم** دلفان **رسم** دلفان **رسم** دلفان
بیا و خود مایه **گفت** **لاریج** **دلفان** **رسم** دلفان **رسم** دلفان
کبر **دلفان** **رسم** دلفان **رسم** دلفان **رسم** دلفان
گفت **رسم** دلفان **رسم** دلفان **رسم** دلفان **رسم** دلفان

نماند شاه مارندران خواب نام در عیادت و حواله رسم نمودن مضمون که مراد
 تو هر که قبضه از دم ملک تو سرور اطاقت با حق جد و با حق تو هر که گران از تو مکر و فر
 بحر لغت میگویند که حور از سر خود در رسم شاه مارندران گفت که هرگاه رسم در ایام
 رضانه بود و مارندران و خلیفه از رسم حور سخن با او گفتند که شاه در غضب اند و حور
 بر خاست و دولت رفت بعد از آن رسم او بر صوف کشید رسم چون نهنگ کاوس آمد گفت
 ساز یکبار و لایق است که روی او مال بولان تو کاوس طلب کن که حور رسم را براند
 کن باز **ب** شاه حور و آن رسم را که ساز **ب** در آن عرف شاه مارندران هم دیوان را حکم فرمود
 یک کاوس بود و دیوان آمده که کاوس را حور کرد و بدیم بر آن حور و فرمود که در
 دیوان تو بدی چون بنام دیو در روزگاه آمده و بار طلب که کاوس شاه مایه بولان با حور
 و مکر را که حور رسم بر سر او است و یک تیره بود **ب** خان که بدیو کاوس شنید که در
 بنده دیده **ب** **ب** حور و رفت که شنید **ب** حور و رفت که شنید **ب** حور و رفت که شنید **ب**
 بعد از آن حور شاه مارندران فرمود که همه سپاه مارندران و دیوان یکبار حور مانند **ب** براند
 زیر سپه طوق کوس **ب** هوا سنگون شد و شنید **ب** هوا سنگون شد و شنید **ب** هوا سنگون شد و شنید **ب**
 کار و انداز **ب** **ب** شنید که در در **ب** **ب** شنید که در در **ب** **ب** شنید که در در **ب** **ب**
 جنگ میکردند که حور نام حور شد و در رسم کاوس شاه سر بر نه کرده و بر زحاک **ب**

بنار بر سر کاه خجسته کرد و با لیسکه باله لیس دوان با ترس غلام را معيوب گردان و ملا
 فتح کلامت گرفت و سحر او از سر شکست و فتح و خلافت از سر زده شد صغیرا است و در نگاه
 آید و فرمود که جمیع سپاه یکجا حمله نمایند مردم از هر دو حمله بودند در شرم و فریب که روح که خود
 را با شاه مارند و ان را بنده خندید است و در شش ان شاه بودند در شرم هرگز که بر سر ان
 مزار ان بهار ان ان می شد مارا و در فرنگ شش شاه مارند و ان لافال در سر ان شاه که
 از دست شرم را اند کور او وقت تیره بر شرم **بند** از ان پس تهمید که تیره خفت
 سحر شاه مارند و ان وقت **بند** بر او خفت بر شاه مارند و ان تهمید که سحر کور ان
 همان تیره لایبر که تیره **بند** خفت از تیره بود **بند** بعد از ان شاه مارند و ان لایبر
 رو کرد به ان کاوس نصیحت و فرمود در هر روز ان در ان شاه جمیع مردم شهر دیو که در انجا بودند
 بر شش کاوس کردند حکومت مارند و ان را به الله و الله خود با فتح و کج و با لیسکه مارا مارند و ان
 بعالم خبر شد که کاوس **بند** مارند و ان پس ان که **بند** مارند که سحر ان شکست که
 کاوس شاه ان نیز را گرفت **بند** اگر مارا **بند** اطراف شش کاوس آمده هر چه در **بند** متحمل
 کردند هر مارا **بند** که اطاعت او فرست کرد بر سر او که که خنجره گران زنی و باره از او لایست
 گرفت خوشه را مارا ان اطاعت فرست که کاوس آمده شهر او را صحیح فرمود و ان
 دختر مارا ان دست بود انیم او بود کاوس ان دختر را طلب نمود **بند** ان

[illegible]

اگر تو مال خود را در سلاطین گاهی بلام که بخواهم که حق را بخرم رسید روحش بسازد
 بر او کرده با مارانی که شاه نامداران روایت میروند به برادران و سلاطین
 و لایق کرده بود که رسم را که میخواستند و در میان ما هم با آنکه خود به مارانی که
 آمده بودند به دل برارم شدند **سپاه** که میخواستند **رسم** صفت **ار** **سپاه**
 بعد از آن که جانشینان و سایر طلب کوفت و دل میخواستند برادران و میخواستند که در میان آن
 که رسم مقابل میخواستند اما در آن میان آن که میخواستند که در میان آن
 این که رسم که در آن میخواستند اما در آن میان آن که میخواستند که در میان آن
 بر او داشتند و این که میخواستند که در میان آن که میخواستند که در میان آن
 را که میخواستند که در میان آن که میخواستند که در میان آن که میخواستند که در میان آن
 میخواستند که در میان آن که میخواستند که در میان آن که میخواستند که در میان آن
 را بر او داشتند که در میان آن که میخواستند که در میان آن که میخواستند که در میان آن
 شام به مردم خود میخواستند با نام فتح شاه و خود و بحال فتح شاه به مردم
 بر او داشتند که در میان آن که میخواستند که در میان آن که میخواستند که در میان آن
 بر او داشتند که در میان آن که میخواستند که در میان آن که میخواستند که در میان آن
 او را میخواستند که در میان آن که میخواستند که در میان آن که میخواستند که در میان آن

بعد از آن شاه باورن را در رسم طلبه در رسم گفت کاوس را بر حواله انعام ملامان دادیم
بعد از آن میان کاوس را بر رسم سپردیم و گفته شد که ما کوه درشت که نام او دران
شاه رتبه بخواست بهمان که کاوس که ما بران بر رسم انعام او دران خون کاو
از میدان کس نام از بخت نشسته که مهرش را در برده او دران همه صانع کاوس کشیدند
تا در او درون رها بوسی جمع آمدند حواله در راکه کاوس را همان کوه کو در رسم
سلح کشته رسد و سپاه بهر فرمان کاوس به پیش فزون شد بر صندل در
دار بختون برادر کاوس تا از بهر که سپاه او باران بهال او سپاه نزل کرد خود را
پیش اندو با بهدوان خود گفت هر که در رسم لایک ما سپارد فرزند خود را به حواله
خدمت داد بهمان رسم بفران که از مع او که کن خجالت هر کس که او را برورد
در رسم لایک اندر لایک بود بر او به فرزند و هم بهمن نام به سپه بکنم در بهدوان او را
خدیج حکم رسم به حواله و گفته شد پس لایک خود لایک رسم کرد و در رسم بخت
حکم کیم او را در دل او سپاه کار کوه و او که از رسم این جان بر رسم در بر میان کرد
نظر رسم غاب شد بر بخت زکان در ادب خواب کردان بر رسم او را سپاه و دران
دران بر سر بران بهت اندون کورای کوان یک نیند خدای روزان سپاه که از کشته شد
نامح ماه او را سپاه بکن خوله با بهدوان فرست و کاوس با ملک ایران منو خود و

برای خدمت فرستاد که در دوان سردار بدوان او شدند پس از آنکه فرستاد
برای محرم و دینش در پس کاوس بدوان فرمود که ماکوه البرز چاهند و چاهند
و غریب خند و چاهند و در جاده و با قوت بر آید و فرمود ماکوه که بدوان اردو پس
او بیک آمد و در چاه آن شد پس بدوان بعلیم گفت که کاوس بگوید که تو مال ساه
منه خود و او شاه جهان نام و بدو حیف باشد که اردو پس بیک خندش ساه ماه
اقاب و خردار ساه بعد از آنکه او خولش آید ماکوه بدوان نیز ماکوه که او
نار و دود ملک نامند و رحم ماه و عوده بود اردو کاوس آمد و او را پس از آن
پس بدین شد و بدو ماکوه **د**ل شاه ان دو میرا **د**ل پس را بدین که ماکوه
نار و بدو گفت اگر ماکوه با ساه می رسد از انعام ساه می رسد و بدو که ماکوه
پس بدو رحم ماه آمد پس کاوس حاکم و لغت بحره غفای الله صحر الودع است نامند
حاکم بالحق خرج مکن بعد از چهار روز در آن لافاده داده و بر یک نمره کوش بر بندن جوانی
چون نقدی روزی حاجت بالبر نامندی است لایمانی خله بند و وضع که حاور از زندی می ماند
ست سوزندانی بخیر مکن خله بدو کاوس خله بدو اما ملک خله بدو بدوان خلیف را بد
کاوس گفت او فرمود خند و غفای الله منم اردو بدو بخان کردند **د**ل ساه
سخن گویا برده خنده ماه خود ماکوه ضربه یک خنده بدان که اندالودت از خود فرستاد

[illegible]

[illegible]

قیام بعد و یکبار و احدی درستم لایق گفت که سهراب گفت هر که لایق بود و خوشتر
 تا خبر او میاید مادرش میگوید و گفت زنده را احتمال نمیکنم بلکه بدتر نام داشتند و خوا
 طلبید و هر که تو ملک نخواهی بود و انداخته اند مردی که خوش دل و ادب گردد
 در ورش **رستم** در مدت ده سال سه ماه فوت و دو سال و سه ماه زنده بود و مادر سهراب
 گفت و نه ساله که مرده بود و هر چه حاصل کرد **رستم** از مقدمه دیگر شده خاموش ماند و دیگر سهراب
 گفت که من نام پدر را برای این بهیمن میکنم که اگر از آب شود و از آتش بدو فرزند طلبید
 سهراب جواب داد که هر که من نام بدو بخوانم که زنده شود یا جمیع سواران هم رفت
 کنونی فرزندان حکم از برای او و او را میگویند بر آنکه در راه کاوشی را در او
 بر طوسی **رستم** و هم که تحت کلاه دیشی برگاه کاوشی **رستم** که تحت کلاه
 سر سبز بگذارد از آفتاب **رستم** بدو در هر روز یک نعلین میبندند تا خبر مادر سهراب
 در کوه رسید سهراب را از این کوه تاب حریف میگویند سهراب با مادر مدتی میگذراند
 با مادر گفت که من سبب مولای بولاد خفته میگویم مادر نام کلاه دیشی سمعی و خود را
 صحرا به طلبید از سهراب **رستم** سهراب بر سر کلاه که کند از خانه مکلف خون نشسته
 از فرزندان **رستم** این برین میبندند مادر کلاه مان تا خبر خوشی از سهراب بدو و او
 خوشی که **رستم** بدو خوشتر خود را **رستم** و در سینه آمدن **رستم** و او بداند بر سر

[illegible]

[illegible]

وقلعه از منوچهر نام پدر مرشد و دلاز قلعه دار بجایست سهراب از میان گرفت و کشت
 خون و خرد و حصار آمد خضعت بیدار گفت هم صلاح و بد که مال از من در باب گرفت است
 همه بد زنده سهراب بیخام فرستاد که فردا قلعه را بیاورم و خلاصم گویند چون صبح نزد قلعه
 گشت نشسته و همه که در دروازه ساکنند و همه که محاسن فرست سهراب از منی بسیار کرد
 وفاق این دختر عکس شد و دم با دختر و سهراب که در آن در و در و کافوس انداخت که
 سهراب از من که از دروازه رفت و دلاز در کوفه زنده و زنده و مال و لوازم
 و قلعه در منی است و منور و دست و قلعه که در آن در و در و کافوس انداخت که
 باران بدیدم چنان که در آن در و در و کافوس انداخت که
 یس منکدن هر و در و در و کافوس انداخت که
 خود خرد و در و در و کافوس انداخت که
 سهراب نام از دروازه رفت و دلاز در کوفه زنده و زنده و مال و لوازم
 و قلعه در منی است و منور و دست و قلعه که در آن در و در و کافوس انداخت که
 باران بدیدم چنان که در آن در و در و کافوس انداخت که
 یس منکدن هر و در و در و کافوس انداخت که
 خود خرد و در و در و کافوس انداخت که

کدورت

که در ابتدا ظاهر اینست که هر چه در میان هر دو خلاصه دوم را می گویند که در اینجا
خبر رسیده که در هر دو خلاصه دوم را می گویند که در اینجا
که منی که در هر دو خلاصه دوم را می گویند که در اینجا
محسوس که الفقه بافت اوجش را از اینجا که در هر دو خلاصه دوم را می گویند که در اینجا
رسم جدیدی بدو گفت رسم شدی در این که با تو کسی بعد از این رسم گفت که باب
خبر که در هر دو خلاصه دوم را می گویند که در اینجا
رسم است از این معیار و از این معیار که در هر دو خلاصه دوم را می گویند که در اینجا
و من از درون مایه بر کنی که در هر دو خلاصه دوم را می گویند که در اینجا
بسی رسم فلک را طے کرده و در کاس رسیده و در کاس رسیده و در کاس رسیده
بر در کشید که خلاصه حکم که در هر دو خلاصه دوم را می گویند که در اینجا
فوقه طوسی شهر را که در هر دو خلاصه دوم را می گویند که در اینجا
که در رسم لا محذور می کرده و در کاس رسیده و در کاس رسیده
از جهت رسم است و اولاً فایده مومن را در هر دو خلاصه دوم را می گویند که در اینجا
که در هر دو خلاصه دوم را می گویند که در اینجا
کتاب حضرت الفقه با شهر را که در هر دو خلاصه دوم را می گویند که در اینجا

تله نه مار نه زور گشت قوسه راب نه زنده بر دار گشت بر انوب بر خوله لا خوار گشت
 خشم از م شاه کاوس گشت حلاوت با قهر مطر گشت جواد ارم که خشم کاوس
 یاک جاکاوس نم حکم خاک حلاله و الله نه زنده ارم کا منده از منده ارم
 سر گشت سر و دم کس بی خزار تاک نه زنده بر سر و لبران بی نه لا خوار گشت
 بهما که از فریار بسته نوخت سبک بودم لکه مکند گشت رسم انی و راه اگر نه
 مدرغم و نواح تخت بنوع او اندر بر یک تخت همه به کف بر سر گشت زو ملکها
 بجایه گشت و صد گشت تمام هلوکان میل شدند کوه زنده بر کرد و کاوس
 بود رجوع آوردند کور زنده کاوس را معصوم سخت خواجه اولشمان شد از خشم و
 تملک مار نه زور و حید و حلاله غر از زور بر سر گشت بیس کور لا و بود که رسم لا و
 کرده مبار کور زنده گشت آمد و گفت تو دراکه کاوس را فرست نه زنده بر سر گشت
 بنت مکند ما ندیم شبان نو زبیر از در عهد میان نو بیس کور گفت که از از
 شاه زنده نوخت تمام و بر کن اتفاق خواجه بنت و سخنان کردیم موافق بهر است
 چاکس تاب خجک لو و الله بار از شبان در زور میان حلاله و فصل جسم برابر زان
 و کور گفت که در عالم بهرست خواهد فصل که از طعنه رسم رسیده که سخت و جمع هلوکان
 خواهد گفت هرگاه رسم تاب خجک لو و الله ما که تاب خجک لو و ارم و از رهن نو

عالم عارت خلد بدت و ملک با و سبب خلد بدت برستم جن و پستانها بخواند
 تهمد حرم خندان مالد موت و مرگ رستم تلایم و است که بر گشته ماید چون بدگاه
 کاوس ساهنم او کاوس لاجت رخت **خودم** رشت و در رخت **خودم** رخت
 گذشته بخواند که تهمد تلایم و است **خودم** رشت **خودم** رشت عالم که روان یک **خودم** رشت
 چاره جنتی لاخوانم **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت
 نشان ندم خاک در روان **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت
 اوله گفت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت
 کاوس که تلایم و است **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت
 همه پهلوانان و ساهنم **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت
 برآید **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت
 سده ملک خاک از جهان مالد **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت
 پهلوان کو گفت که به من در کجا مانگیا مانان است **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت
 نرس و دل تو که گفت که به من در کجا مانگیا مانان است **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت
 سداب دل تو که گفت که به من در کجا مانگیا مانان است **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت
 کار نگد **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت **خودم** رشت

خاموش در لنگر سپید ایستاده بود که سهراب رخسار زرد و لب استخوان
 بهلولان نشسته بر آب خفته بودم بر آبروه لاجاک که در دهان یک مجلس آمده شایع اندر
 نام بهلولان از مجلس نشسته و بصر برسم نگاه که سحر و دور و یک رسیده است که مرد
 نشسته بر سینه گیسو نیم نشسته که نشسته اند که زنده بهمان نکست بر و در و نفس هم تمام
 رستم برده لاکه و حقیقت مجلس او دیده در رفت بعد از ساعتی دیگر معانی رسیده و در که
 بهوشی فلک خیزد شایع که لعل و رخسار حلقه اوله و سکه زنده برده است بهر رخسار
 سهراب نشسته که نشسته ماند بر زنده بر سینه و خورده لاجاک نشسته جمع حاکمانی ماند در
 مرده جان سکه نشسته تحت خیره ماند و لمران کند اولان لا خورده سهراب در
 که حاکمانی نشسته اولان نشسته خون آمده خورده هم گرفت و گوشت و لعل که نشسته
 کاوس بام اقل فلک لاهورده بر سر او خورده رفت لعل رستم که کاوس لاهورده لعل
 که که مکر ز کانی حاکمانی تحت کبود و سر و بالاش نشسته از اولان و اولان
 نایکین و کوی که سام و لاکه نشسته و رفت جمع کاوس که خورده لاهورده که سهراب
 همان و مانی و موه که که لاکه نشسته بعد از آن حاکمانی که در بند او و مانی و موه که در بند او
 هم حاکمانی که نشسته که مکر حاکمانی خورده هم که لعل و نشسته از او رسیده که حاکمانی
 و بهر سهراب نشسته که لاکه نشسته که حاکمانی که لاکه کاوس سهراب نشسته

دست است ناحیه که است که از پنجه از بند هر کف است طوس کور است پس هر کف که از
 پنج کف است که کور است یا کف که مرده که درش کا و ط و درش او ساده است و در خانه
 او پنج ملک و پس هم برآورده از جا که است هر کف که خانه رسم است که در ملک خود است که
 اگرست که از خانه رسم است یا در هر اب از دست و در هر خور و در خانه بود و با او بود
 در رسم خانه به هر کف که رسم بود و در کف که علاج آن فلا که هر کف که نام رسم است با آن رسم
 هر کف است آن مرد در ملک که خانه است از این با آن ملک کاوس است هر کف
 نام او را رسم است که رسم هر اب در فلج که هر کف که رسم است که در رسم کف و در رسم
 هر کف که رسم است که رسم هر اب در فلج که هر کف که رسم است که در رسم کف و در رسم
 باز او که است که آن هلو آن از این است که هر کف که خانه رسم است که هر کف که
 رسم در این است که رسم و نامده هر کف که هر اب اول بیان که خانه نامده رسم
 نشان نشان داده بود در هر اب درش همین دیده بود به در هر اب درش همین نامده در
 هر کف که رسم است که رسم هر اب در فلج که هر کف که رسم است که در رسم کف و در رسم
 علامت به هر کف که رسم است که رسم هر اب در فلج که هر کف که رسم است که در رسم کف و در رسم
 نشان نشان به هر کف که رسم است که رسم هر اب در فلج که هر کف که رسم است که در رسم کف و در رسم
 که هر کف که رسم است که رسم هر اب در فلج که هر کف که رسم است که در رسم کف و در رسم

زور زدن بر سر برتر است از زور زدن بر سر پست
 تو مردان بجای دیده کردی و اول است دیده خدا که اندیشه است از دیده و روش
 هر زور دست از دیده حذر بخان او و هم خود را بدست که اگر کسی در رسم ما بدست
 رفته اول خواهد گفت که دیده میزنم بر این مال و گوشتی که شرم حقا او را زایل کند
 کسی که خود را نکند و تحت کاوس شاه جوش بود که مردان تمام زنده و زنده و زنده
 پس بهر اب هر چه میسر است که گفت که اگر کسی در رسم او را سر نکند و زنده
 بکشد هر دو دل خود گفت و بکشد هر دو دل خود گفت و بکشد هر دو دل خود گفت
 هر یک که میسر است که گوشت را که زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده
 از حق نیست و هر چه میسر است که گفت که اگر کسی در رسم او را سر نکند و زنده
 خوشتر است که کاوس را زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده
 گوشت زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده
 و مسلح را زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده
 و بکشد کاوس را زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده
 کاوس را بکشد که کاوس را زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده
 زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده

بدو گفت و بگوید و ما خوش پس **فرودان** بدو را که **سحر** کن **سهراب** بخو که **البر** در
 اسباده بود و طلب مبارز میکرد و دست او در دل خان فرودان **سحر** کن **سهراب** بخو که **البر**
 کردنت یار **سهراب** فرودان بود که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر**
 مناب رو باه نهان بود که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر**
 سحر و در **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر**
 که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر**
 هم **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر**
 سحر و در **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر**
 مشخص از **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر**
 مادر از **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر**
 با مادر از **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر**
 نادر و در **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر**
 و **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر**
 مافه **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر**
 که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر** کن **سهراب** بخو که **البر**

جہاں کو دیکھ کر کہیں نہ کہو کہ جہاں ہے ان کے لئے
محرک کی اور دل

برو که هفت وادام لاک کاوس را هم بت به لکن باغ بافت و دلاور مرشد
 بود بر بلند لنگه خجالت که کاوس خست رستم هم بجانب سپاه توران خست هر
 در که دسترخوان در آمد بخاک لاک در بر آمد **من** سپاه اندر آن دو گز بر آید
 کشن خوار و ترک **در** دل رستم در عن خجالت که لاک مبالا انخوان چاه خوار
 لاک کاوس را ندوایم از عورت ضایع نمود که در لاک خود آمد و دید که هر اسب به لوان بسیار
 که حیرت داشت خلمان را که در لاک انداخته رستم تا یک به لرب بر لاک و خاک کرد آن اسب
 دیده اند و هر یک را یک حسرت **بد** گفت نرم دل جوان و نرم زنی سرد و حکم و عفو نرم کردم
 اگر نوب جبر کسی خوب و دلا باز را معقاب و مهراب هم مانده شد بود و دید که نوب شد
 بر کشد و لاک خود آمد و رستم هم در نیمه خود آمده از لاک کاوس رستم را طلب نمود رستم گفت که
 هر در عزم و دل من خود لاک دلاور و حلاوت شد و پدید و شنیده ام **که** کسی در جهان کرد
 ناسبت **بد** رستم و لاک در نزد من دلاور که لولا از لاک هر سر رسد اند و مریع و گرد و
 سلاح با و ردیل کردم و لاک و رستم در هر سپاه لاک و لولا از لاک رستم را ملحقه بسیار وادام
 خداوند و دلاور لاک کاوس رستم را و لاک وادام و لاک رستم بخانه خود آمد تا نام بر آید
 حق که تا لاک که بالهر لولا مغلوب کرد و آن پسران شب واره و لاک خود و لاک
 خرفت خود را و رستم در عزم هر خاک او بر سر خود لکنون عزم از خاک خلع **رستم**

[illegible]

[illegible]

یا قلند پس نام شیر دل و رول باشد از تر کند و جدا بدینکه نه بر خور و این ما شهر است
 حق دل گفتار در رسم شد از حضرت خیر او در خلافت که در رسم لایه که لایه و مهر
 ادع و حقیقت در میان گفت مومنان گفت بسیار خور و گفت و طغاب بویع و بارع خور و
 دشمن و دشمن را چنین بر او و در دست یافته بود که کسر انوس لایه شس در دایه کنونی
 خلاصه فلو و است او مکتب است **ب** هرگز که اوله بود به بدام را که در وقت شد کا خاتم
 شهر است گفت کن انوس مر سار است و او زینت زین مر سار است و او باز منی است
 در کانی است مومنان گفت خفا که از و هم مانی کانی بر ما شد که در رسم حق از حجاب است
 خلاصه ش بخانه آمده تمام **ب** بر ما که و حاضر در کاه می توانی زینت گفت که خداوند
 همان قوت که اوله داده بود به بار حجاب که کند در اندام لایه که رسم لایه در وقت و او
 بود اگر شب خارا یا نه لایه که و شب و بایه رسم فرو وقت و عدد مناجات که که می آید
 صراطه زینت تو فو که کرم کرمایه مر زینت تو و زینت مناجات او بدر خیر رسد و ما
 از قوت او کم شده بود در حجاب باز و حجاب حق توانی باز همان قوت بیانی بار که گفت که
 بر و اوله زدن هر آنچه او بخوت **ب** را و لایه کاشی بوی زینت است **ب** روز فکر بار رسم
 شهر است بمقام شد بعد از نام بر رسم گفت **ب** حقی گفت که رسته از حجاب **ب** و که
 آید باز بروم و نیز **ب** رسم حجاب **ب** لایه با جان ملازم و در و کردان نمیشوم باز که شس نام **ب**

اتفاق در صبح با وقت نوال آفتاب با هم زور می‌کند **کشت** کرنش بهادند سر کوفته **دل**
 کمر زینت با یک سو خور **همان** بر این بران کوفت **لوا** الله شتم لوت شتم
 نوه لغه و دست کمر و کف سهراب کوفت از زمین بر و دست و در بر کوفت و دست
 از زمین باز چله درخت بجا لکد خوکشده مصداق کف سهراب طایع برم کوفت **دل**
 جل سهراب رسد و کال **کشت** شتم نازند حک کرنش بر و ال حک
 از دس بر زمین بر کوفت **کشت** کوفت کوفت نازند حک کرنش بر و ال حک
 کف دل بر و **کشت** سهراب اهر کوفت کف کف در آینه لور و دس بر و
 آینه بدوم و در آینه مادیده جان و لوم و احرست در و ل مالد لول لک و لایه شده و در
 دریا و لایه شماره **کشت** سهراب بر و در کف لور و خله در کف شتم بر سید کد و در و نام
 کشت شتم نام **کشت** لور و خله در کف شتم **کشت** شتم شتم لایه خله در
 جهان شتم شتم لور و **کشت** زاندر آفتاب شتم **کشت** شتم لایه خله در
 بعد از شتم که شتم شتم لور و سهراب سید کف شتم **کشت** شتم لایه خله در
 شتم لور و شتم **کشت** شتم لور و شتم **کشت** شتم لور و شتم **کشت** شتم لور و شتم
 زان و شتم **کشت** شتم لور و شتم **کشت** شتم لور و شتم **کشت** شتم لور و شتم
 جده بودی **کشت** شتم لور و شتم **کشت** شتم لور و شتم **کشت** شتم لور و شتم

باز در این کمال و در این بهر بود و می گفت که این مهره را در شمع می آید و است که در وقت ملاقات
 بکار و خواهد آمد - اکنون کار که کند که بکار است - بهر شش ششم در خوار است - ششم چون
 زره هراب که این مهره را دید و حست با دل بر دل و در بالا گذر او بود و گفت ای لایع
 تو باقی نیست بد که شمع می دهد بر سر خود و لا مکیاه ساد می کشد این شمع را و در ده
 خلدی و شمع را میقت بهر است که فرمود و لا یکشم هراب گفت نصیب من خن بود
 که تو خود را بکشی حریفه می خورد و فرمود و میانی - از این خوش کنی و اکنون حد خود که گفت
 این بود که کار است - شمع رو خود خاک بالید که میگرد و هراب را در خشم ساد می کشد
 خاک و خونی می مالید که میگرد و هراب مردم کاوش خونی را دید که دست بر دست که آرام
 کرد و است و جان خود را داده و است که شمع کشید - کاوش گرفت این لکتر که تحت شمع
 شد و شمع نیز را که بر دل و سر و شش - بر این زمانه که پاک شش - کاوش را که خود حکم
 کرد که بکار که بازند و خود را در جنگ گاه شمع را می کشد و می کشد که اگر شمع کشد و بکار که ناب رخ
 هراب و ارم می ماند و می کشد که خونی را که در عطف نا خند و یک شمع را می کشد و در دست
 شمع رو خاک افتاد است که در فرامی کشد و هراب بهر افکار مرطوب است که در شمع را
 خواهد شد بهر لایع شمع را که خاک بر می کشد و احوال می کشد و شمع حایره زره را که با
 که گفت هر چه می بدید جان خود کرده ام که در جان می کشد و ام بر خود را می کشد که شمع را

پسرانکم به بر سر ز قید کشتنم کور کردی این ملکیت و حجر کشید گریه کنم
 بزند کتک و دست بگرفتستم بدست که اندر سر و سر و سر است بزرگان درو
 اندر او بخت بزرگان به خون دل ریخته رولاره بلور کشتنم خون این حال و دست
 کرمان خود را مایخت و فریاد و ناله بسیار گفت پس از بهر باب احتمال رسید گفت خشم
 سر کار شده دل و جگر مرا زخم باره در زده شده مرا زخم بنیم لاله مرغان رستم
 ملک گفته بود اول از حجر بخت رسیدم اورا گشتن لاله ملکیت باز دیگر از رستم رسیدم
 او هم نام خود را در فرسنگان گفت با بدر حال ما در لاله ندیدم نه بدیج باور و لاله جنم و
 بد اخبر بیز که مرا گشته کفم بدست بدو جوق آمدن زخم اکنون خواب عسکر کشتن کار
 خون ایفسم حرفها رستم و رولاره از بهر باب شنیدند و لاله گفته خاک خلع شدند
 سهراب و لاله و دیگران را نهانده گفت کسر و در جهان نهان ماند لاله و کسر کشتن
 بر زین تاج و سبز بر کبر سهراب گفت مرا خون خود را بجا کفم و خشمم در رستم
 آتکس دارم که با بجا که همراه آمده اند با تها از رستم نند و دیگر حکایت بزرگان روز
 که از آن ملک حاصل شد ام لکر رنده مرا ندیدم مرا نهانها جان من و دوم بعد از مرگ
 احسان ناید رستم فیه و گفت خاطر جمع دار باش تو و خود هم که پس رستم کوفه
 گفت پیش کاوس برو که که از آن و شداد و حاکم خود قدر شده است بد که خلع رستم

سهراب بگوید: جویش سخت و کهر بگوید: کوه در کوه و لعل در لعل گفت و فو شد و
 خونت کاوس گفت: مرا بخان و شد و دارم که سهراب بگوید: کاسه کشی رسم و دل و
 روز وید که ملا خند و نام او را نزل گفت: بید محاسن از بهر آن که اولی تو بود
 و هرگاه چنان که او را و او را که می تواند از عهد آن بر آید: بدستم خند و هرگز
 بهش سپید ابروم میرود: حوفر زدا و زده میرود: شمس تا خاک میرود: و کاسه کشی
 گفت: مرا سهراب حرفها شنیده ام گفت: که مرا بپای بر که فیه برستم حمله هم
 شمشیر سهراب شنیده از مردم بر یک جهان دیده: خوب شد که در کشته رفت بر رسم که
 بگردار و رفت: بدو گفت: خورشید شهباز: در کشته خاک نه بهار: ترافت باید مرد
 او که که روش کنی خانی مار یک او رسم چون کشد که ماه و شش دار و بهر دل و جان
 از رسم کانت و خود ناخود کاسه کشید کاسه دور و محال بود تا هم فرود عا به رسم
 کاسه کشید بر آمد که خبر از من که سهراب جان او رسم سب را افلا روش کوه باده و دین
 بر مکانی سهراب کشید: در جنب بر نقشه سر را: بنالید مرکان بهیم بر بهار: خون بخار
 سهراب آمد خضاب مال و نه: محکمت نلای کمان و جوان: سر فرار از کوه جوان: بر
 دو چشم سر را در: بخاک قبره بادم نشسته: کشی که کشد از فرزند و دل
 جوان و خردمند: چه کوم حمله بود مار کشی: چگونه فرستم که از برش: در غم م
 کشید

خرام صریدون کند چو نه رستم که لایقش بهر آب آفرین است اندر در
 جان ماوت نهانی رستم و کور و سکیت در مع و سپید و در و بلبل تو در مع و کج
 قدر مایه تو در مع و حیرت و جان کشت زمار جدا در در و مع دل بس رستم
 نیمه خود کند و فرستد که خود را برده و رخت بخت کلاش دهند سر برده پس اندر
 همه کوشن خاک بر سر روند جلا مهر مایه در جهان که هست و فرزند و ما کانی جهان
 یس هست ز رشن مایه بیه دل و رجان اگر کس نهانی کند و جهان هست بهوش و خود
 کجا او و رنب نانه خوف کاوس بخانه رستم لید و دوحوسر با رنبه گفت زمرگ
 گردانده و مکتب چه خوشی را اما بدگرت رستم گفت کجا رو و کور
 سر انجام و برک باشد که چنان در و درانی که حیرت بر سر و فرایند حله است رستم
 گفت ندانم و بر رشت بر لید و بر رشتی کرده که بجا کمان بعد از کمر خواجه
 اکنون من لکس دارم کشته برمان و با نام کور و لکن و کلا کرده و خست و طر و نهان
 و با فریب و صحت و کلاوس نهان نموده و گفت از دلو و دل مسرور و اندر خند کمان
 مکتب کند و صراط مگر با نهان کند و خور رستم که و لکن و بر و بر و زلف و خور رستم
 زبان کلا گفت و کلاه رستم بر و رده و فرستاد و برمان با کور کمان از خون کور
 لید کاوس بران با کشت رستم باوت بهر آب رود و رشتی اندر ال با نام مردم کور

[illegible]

خاست بر دل ابله و ده خون سرد است. کردند هم یک در کار کنان بهر دست
 که در ده از حسن گفتی دل ای ملک ای کونن چرا کونن از امان بیاید گفت
 نه که ای ملک مرد در شرم ملکست دل بر زلف تو فروغ ما شرم ایدوم زین کار
 بر سیم کشیدم در شرم بر شرم دل بر زلف تو چرا کشیدم زلف تو خوشتر است
 حواست زلف تو همه در شرم من که بودی کجا دهنده اکنون کشیدم بخوابت کز آن
 در شرم در زلف تو گفتی دل از حجاب بدین کس که ابله را کن سر را حسن گفت شرم
 زلال دلی که بگذارد کف و فحشه شیر بریدن دو شرم بر او است که چرا خاک تیره ام
 نست پس ای که نشسته بایکدگر کردند فحشه را در شرم نه پس گفت دل و فحشه که
 لایق در صرح مبر حسن گفت همه زلال زلف که لایق بودی با او که خوشتر است
 دهنده و خود بروم زلف در آن جا که بگویم حسن گفت با او لایق زلف که لایق است
 ماب یکو سیر با او نه همه در شرم من نه در شرم بر دل پس من با او نه همه زلال
 زلف در یک شرم است که لایق که شایان نیست زلف بر سر بگریند خود زلفه خان
 که کار گفت حواست که حیره دهنده گفت حیره بر آن خوب خبر و سر کار زدند حیره
 که بفرمود که هر حیره شاه که دهنده را و زلفه ماه با او نه شرم در یک حواست و زلفه خان
 در شرم نه که بگویم من در آن در آن ماه زلفه مصطفی و لایق است که لایق است

از مردستان روح برافتم که رساوی بر دادم که است این دستان من و من
نمود و در آنجست **دستان و الله** سیاهی و دیگر و روز طوسی و کور و زبانه بود
در بایع چون بود و کفار آمدند و چند روز در آن صحرای قوایع خاطر نگذاشتند و ماه و دهر
ماه و دهر سال پس در نور با سنان در آنرا نهادند و آمد در آن دهر احوال برسد و لو خوب داد
که پس بدیدم که الله و الله ما ندیم پس مردان و سینه و لب بالا و کلاه و دوات
چون که شد و در سینه رسیده ام پس در راه ما دزد و دزدان و دزدان و دزدان
شهر و روستا که در سینه نهانی شد و سینه را بر سینه که بدو خود نام داد و گفت
سایه و نام داد و در سینه و دوات و ماه و سینه و دوات و دوات و دوات
آمدند و بدیدم که الله و الله ما ندیم که الله و الله ما ندیم که الله و الله ما ندیم
او را بدیدم و دیگر سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
شدند و در سینه و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات
پس که او بدیدم و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
فصلی در سینه و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات
گفتند طالع این بر سینه و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات
چهره بنی و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات و دوات

[illegible]

و خروارده دشت از مساب باستانی که در حسن و خویا نظر بر اینست بیک لایطیله است از نظر
 کند و گفت که کار از اینها قویتر که مرا شاره مساب خروارده کند که از او برست و خود را حلال
 میسر و دلام که این برادر خرم حاصل گفت به نام ساسی جانوس نام و در جواب برادر
 دل خود کند که این انی مار است به هم که از است به هم که از است به هم که از است به هم که از است
 انی سحر و جادو که در سحر بود که گفت حلال بیکو میسر در نیست و بیکو میسر بود که کاوسی
 تحت هر حلال به نام کاوسی در حکم نیست و ساسی جواب بیکو میسر بود که بیکو میسر
 کرده و خلوت گفت که مرا سبارت بیدار میسر و خود انی ساسی میسر و میسر و میسر و میسر
 حاصل نام یک سوخت و ساسی نام و جان ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر
 برادر به جسم برادر نام تو به خدا تعجب میسر و ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر
 به است که در انی میسر و در ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر
 گاه از ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر
 ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر
 از ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر
 ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر
 از ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر و ساسی میسر

[illegible]

قوردر کاس گفت: چنان گفت بود که هر کس به دست او برسد
 کاس اول حبت سبوس را بپوشد که در کاس بود که هر کس به دست او برسد
 زود بپوشد و سبوس را بپوشد که در کاس بود که هر کس به دست او برسد
 به دون خود اندر و حبت سبوس را بپوشد که در کاس بود که هر کس به دست او برسد
 یکبار بپوشد و سبوس را بپوشد که در کاس بود که هر کس به دست او برسد
 برشته و سبوس را بپوشد که در کاس بود که هر کس به دست او برسد
 سبوس را بپوشد که در کاس بود که هر کس به دست او برسد
 پوشیده و سبوس را بپوشد که در کاس بود که هر کس به دست او برسد
 که سبوس را بپوشد که در کاس بود که هر کس به دست او برسد
 خیر رسیدن آن را سبوس را بپوشد که در کاس بود که هر کس به دست او برسد
 مرا خبر بود و سبوس را بپوشد که در کاس بود که هر کس به دست او برسد
 صفت خانه ای بود که در کاس بود که هر کس به دست او برسد
 فعل که در کاس بود که هر کس به دست او برسد
 گفت و سبوس را بپوشد که در کاس بود که هر کس به دست او برسد
 کاس خیر بود که در کاس بود که هر کس به دست او برسد

این مرد طالع را طالع است بود که گفت خرم را با و زید را کتون بین کاوس مرون را به کمان
 طلب که هر طالع مرده را غنیمت یافت طالع آنها را به غنیمت خیر رخ و اصراف روا شدند
 بران کار غنیمت بود شد بعد از آنکه گفتند که این دو کودک مرده را شاه زاده خستیدند پس
 دلائل خاصه شده اند که از آنست که آن بود با طالع آنها را یافتند که اگر او هم به هزاران مد
 بدیدم هر چه چنین آن بودی نه بدست از آن بدین آن نه اندرین در شکست ملایق
 بدین نیاک زن گفتند شاه در آن وقت که شاه بود و در وقت که آن را بدید
 بود و جواب داد که از سبب رسیدند و ششم آنها را منع کرده میفرستد آنها را به طبعه و الفس بود
 روح و روح خود را کنند و در دست گرفت که مرده بود که حیات بر خود که روح خود را خلاص
 حواس و آن را به ششون مایه که درین مروج کاوسی از دست بود و به خارج از در فرار بود
 که نرسد و در نزد سبب و در آن در آمد که دست گرفت از آن اولی و آخر خود را به سبب و الله جل و
 کویع حال او را شش خلاص بود که در شش ختم افروختند سبب کاوسی گفت که این شاه را در شش
 زوال است اگر ششم آید و آن که هر یک از جهان افروختند و الله نگاه بس سبب و در کار خود
 به الله که در شش نیست در درخت در یک که سبب بر آید از آن روی آمد که در شش
 به زنده زمان بر آید و شش یک آن بود بر شش و در یک آن بود کاوسی بسبب
 به زنده که به بر و الله غضب بود و فرمود که او را بکشند یا سبب از شش کرده نصیر بود

[illegible]

پنج میزد و چون شنید که از آن سنگ خراجه و در قلعه درآمده است باو سعی نموده تا او را زور بیاورد
 خاک ده سپاس بار هم که از آن سنگ خراجه و در قلعه درآمده است و از آن و از آن و از آن
 و در قلعه پنج درآمده است و از آن سنگ خراجه و در قلعه درآمده است و از آن و از آن و از آن
 از آن سنگ خراجه و در قلعه درآمده است و از آن سنگ خراجه و در قلعه درآمده است و از آن و از آن و از آن
 در کنار گرفت برسد که در خواب چه دید که بانی همه و در آن شب که در خواب چه دید که بانی همه
 که در وقت آمدن وقت باختر که در خواب چه دید که بانی همه و در آن شب که در خواب چه دید که بانی همه
 بیایه بر آنرا است و بر ملا عقابان چه شده اند و در آن میانان ما که در خواب چه دید که بانی همه
 که در خواب چه دید که بانی همه و در آن میانان ما که در خواب چه دید که بانی همه
 بسیار بود که همه میزد و در خواب چه دید که بانی همه و در آن میانان ما که در خواب چه دید که بانی همه
 شد بعد از آن از دم برادر شنید که در خواب چه دید که بانی همه و در آن میانان ما که در خواب چه دید که بانی همه
 بود در آن شب که در خواب چه دید که بانی همه و در آن میانان ما که در خواب چه دید که بانی همه
 است جوان و در خواب چه دید که بانی همه و در آن میانان ما که در خواب چه دید که بانی همه
 بریده بنام بریده منع خروشن فرمود و آن بلف برابا عهده و در خواب چه دید که بانی همه و در آن میانان ما که در خواب چه دید که بانی همه
 نمود و گفت که در خواب چه دید که بانی همه و در آن میانان ما که در خواب چه دید که بانی همه
 و فتح و در خواب چه دید که بانی همه و در آن میانان ما که در خواب چه دید که بانی همه

خود را بفرمود گفت که جواب را بنویسد و سجده بفرمود کند و این را در روز
مهرماه بدین که اظهار رحمت کند و اول آن را بنویسد و در روز دوشنبه
را بنویسد و این که در روز جمعه که این حالت را در آن شب بفرمود
بعد از آن جواب گفت که بسیار خوش است و هیچ مایل که در روز
ساعتی در آن روز جواب را بنویسد و این را در روز دوشنبه بفرمود
افعال این که در روز دوشنبه که این را بنویسد و این را در روز
خون دید که این را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد
تا به این که این را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد
که در روز دوشنبه که این را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد
کاوسی را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد
نوم که این را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد
بخت **ب** بخت که این را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد
در بر خاست **ب** بخت که این را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد
رستم و در **ب** بخت که این را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد
سیاحتی و محاسن **ب** بخت که این را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد و این را بنویسد

بعد حاجت خود صلیح کردم و بفرستادم گرفت ملا علی را و او را خال مانده دیده و در دست در خانه می نشست
 از درانم و با ناموس خود اختیار کردم با هر سر و سر خجسته **خجسته** بعد از آنکه سر
 بر سر گشته باشم و در **رنگ** مکررم دل خفته **مقدم** فرستم در دل در **خون** سبزی که
 از اسباب رسید او سبب به نفع او بود در وقت **یاده** سبزی که خواست که ملا علی
 و فواید از سببش میزد که گفت مکرر را نیز به **سوسه** دادند و چشم من را از سبب **احمال** سرخ بود
 سبب از وضع و رنگ سببش **مقدم** ملا علی میزد که در دروان شهر خانه بر سر سببش **فان**
 و گفت تو را ملا علی سر کرده و روزی **دل** ملا علی هم در **سبب** بهانی است هم و طبع دار ملا
 است بهیچانکه **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر
 پیش تو میروم **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر
 و خوب و مان **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر
 گفت از **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر
 خود **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر
 شهر را سبب **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر
 نام **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر
 خون **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر **سبب** ملا علی سر

[illegible]

[illegible]

که از حساب قصه کنش بود الله اگر قرض داند اگر مرغم ملاضیع خفت اکنون یعنی که
 تجمک مرادم **و** کنش گرفت کیست کمال خوان **و** اهل حق است هر کس
 هر کس حجت است رکضا کرد او حساب **و** پس در کنش مصلحت داند که بارانی بزرگ سبکی
 گفت غریب هم حرم او گفت مر حجاب عالم در لغت چگونه معمله و بهرسم و ملاطفا و جاب
 خود ملک بلایت بران **و** ترا زنده اند که ما بختی به خوشی کرد و در میان پس که کمال
 از راه راه خود گرفت و خود سبک مر و بجانب انظار و کنش از صحت که تله سبک
 نام کن و خواهر خرم سبکس و کنش نام حساب سبک او که سبک معارف کرده سبک
 رسیدند و سبک پیوستند و توانی کشند و سبکس را سبک کرده تا مباد که از راه
 سبک زنده یک مر باشد **و** سبک کشند سبک براند او حساب خود آمده سبکس را که در
 فرمود که بهر سبک که حال که سبک سبک و ملاضیع خواهد که سبک را سبکس بود
 ش الان حقان مکن است چو کنش نازند و سبک خاتم که ملاضیع هم او سبکس را
 که فرستاده و سبک که سبکس را کردن بر بند سبک نام بود و ملاضیع بود که در کنش
 و سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
 و سبک که سبکس سبک و ملاضیع سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک
و کنش سبک سبک **و** سبک را بر بار خرم سبک **و** سبک سبک سبک سبک سبک

[illegible]

[illegible]

کاویس گفت یا ابرو من این او بر رستم کھاوس گفت کہ فوج محکوم این زن شدہ
 کیسے کو بود و مراد بخت کہ ہمہ اولاد فرمان زن اگر نہاک و زن و ولایت زن زبان را
 زن نام بود زن کاویس گفت مریم از دست این زن کتاب شدہ و ہم رستم گفت مریم
 منکم کاویس خاموش نامد رستم در شنان کاویس فرمود لایکنت ہمہ رستم رستم
 بوجہ خاصہ بود لبہ ہا را و بخت بدو نم کردہ براہ متحدان بخت کاویس شہ بعد از آن رستم
 بجانب توران کوچ نمود و گفت کہ مریم بر لغو حساب قامت خلام کھم کھم ہلوانان و سبا
 ابرقن کرگندہ سیدہ ہا رستم روان شدند با مریم روان رسیدند و برارام ہلوان حاکم سجا
 بود و او بخت برآمد ہمکہ او بر کس از ہلوان ابرقن اورا کشت خون با فرساب حرر شد
 سرخ نام ہلوان را با سہ ہزار کس بخت رستم فرستاد رستم فرامہ رستم خواہد شد کردہ و دودر
 فرامہ و سرخ بخت بیوت فرامہ رستم خواہد شد کردہ و دودر رستم بخت کہ نہاک
 اورا دج کر طوس طنت طلب کہ و خجور کلو سرخ ہا سرخ گفت مریم دستار سیاوش دوم را
 او رستم لب رستم نام مضدق رستم او ملا بخش و از و کسر دل طوس بخش اولو بخت برا
 سرخ و از کون بخت بخت طوس رستم گفت کہ اور و ساس شفق لہو اگر بخش او است
 رستم گفت کہ مریم کردہ ام کہ بر لکان جسم کیم بر کس بران کہ کار چنان از مریم سجا
 سرخ ابرقن رستم ہر کس کہ نام از ان بخت شمریم رستم از مریم رستم طوس سرخ

نزد او گشت و نهاد که او کسی سر سرخه را در دره افروخته و بخت ما و نایب خبر رسیده که آن طارک
 تو سادش را در صح کرده و هیچ سر سرخه می بیند. چه مهر ایران که رسیدند. چون سادش جلو
 او نایب را عکس گشت و سرخه را به او فرستادند و در غم او بسیار کرد که گفت که حال تو
 ما را نام نهاد و تو را نمی گفتم که او نایب است پس مهر که او را فرستادند با او یک رسید و گفت که
 بود و در روز بهی گشت و سرخه را فرستادند که آن رهن را در آن روزه مهر را نایب
 نو که در حال کوه اهر است. سر کوه بر تو خوش است. ما به نام ملاذ و ملاذ ایران که در ایران
 بود و در کاب است و گفت که ما را شتم حک ما را نایب گفت که مگر کسی در شتم را نایب
 نصف ایران یا در خود می بینم ایران گفت که او جوان خود را نایب است و من و تو شتم کرده
 و کار را نایب است آن نایب او جوان را خود بود. که او با ما به مهر و ملاذ سر خوش را روح که او را
 او نایب گفت می بینم در شتم و در کاب خاصه و ران خود را که او را نایب اعانت و ملاذ می بینم
 آمده طلب شتم به ما را آن گفت شتم که است که گویند که روز حک است و نایب سرخه که
 آن سرخه را می بیند و روستای زبان بر کشید. او گفت شتم یک حک است. ما را نایب که او را
 نمک. ما کویر می بینم مع میدان را می بیند که او را می بیند که او را می بیند که او را می بیند که او را
 نصف را می بیند که او را می بیند. و در حق و در باره که او را می بیند که او را می بیند که او را
 نزدیک سرخه را می بینم. چون مهر می بینم که در دست به مهر که او را می بیند که او را می بیند که او را

خارج خست حق رستم بد که هر هملوان رستم بد در دل خود گفت که از معرکه و دلاوریها
و نجاسته حسن جهانمیدانم آمده و مرا که که رستم را طلب کرده بود گفتن رستم این ملامت
بر من و برافه برستم گفت شرط در اینست که با تو و همراهم کتیم لایم هر کس بود رستم
که قهر حاصل شد کار خوشه خدا لا اله الا الله و ان هر هر را گفت که تا بر کس حاج خود بود
بند شمع خود مع بر رستم لغع او است **نرو** با من مع و خود او ساخته شدن مع
انرا ضرب مع و بر رستم بران شد حق گفت رستم بر روان تولد بدیدم بدیدم و کار
سرگشته با سندان ماهک **نرم** من نیم اندر یک **بخت** اندر اندر سندان و خان
به سجده و کار **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده
بدست خور و فیکاه **حق** گفت رستم با دست **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده
فخر و کج و تاج و **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده
با نام و **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده
در فیکاه **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده
به که **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده
جواب **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده
حضور **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده **نرو** که بفرموده

سادکن من در لعلت خود کینا و در ورنه اردن ان نمودم انور کسایت از ما دارا خود
 ناله می کشد و می کشد و گفت هر چه شک او مردم سلط و بران خود را از دست می کشد
 آید و رسم را طلبی رسم خنده گمان لعلت لکون کینه سادس از او سبب سکرم
 بر او سخت رسم باور سبب زلفان زخوف خون حور سبب اول لعلت با هم خبر
 پس نهویک لیده تیره جاک کوفت یکا تیره ساد و نوان سبب زور بر رسم کینه حواء
 سنان لعلت لعلت کرم بر رخانی بر سر کار کرم زرم نره را تو سبب لعلت بر سر سبب
 خود و او سبب از سبب لعلت لعلت و زور و لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت
 کینه و دیگر بر او سبب کینه از ریش او لعلت و لعلت و لعلت و لعلت و لعلت و لعلت
 خوشی لعلت خوشی لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت
 لب و کینه سبب لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت
 که او سبب لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت
 و زور و لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت
 خون لعلت همه بر لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت
 زنی بر کینه و خنده لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت
 ای که کینه و لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت لعلت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از این راه که
 میان همه در این راه
 واده خرد و چنانچه
 زینست و چنانچه
 راضیست و چنانچه
 از این راه که
 میان همه در این راه
 واده خرد و چنانچه
 زینست و چنانچه
 راضیست و چنانچه
 از این راه که
 میان همه در این راه
 واده خرد و چنانچه
 زینست و چنانچه
 راضیست و چنانچه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سازمان احداث و توسعه

دکتر کوکله کنده جانی گفت
 بخیر و کوی خورده است حکایت را در سلسله
 کوکله خورده است ادویه و زعفران

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

سپاه که بنکرده درج پنهان شده و در حقیقت جز خنکوفت ادا نشونده با این فریب و رشده و زور و جهل بحکایت بنیاد و رشده و حکایت از دست و پا زدن و اقامت سپاه لغو و بیهوده اقامت

[illegible][illegible]

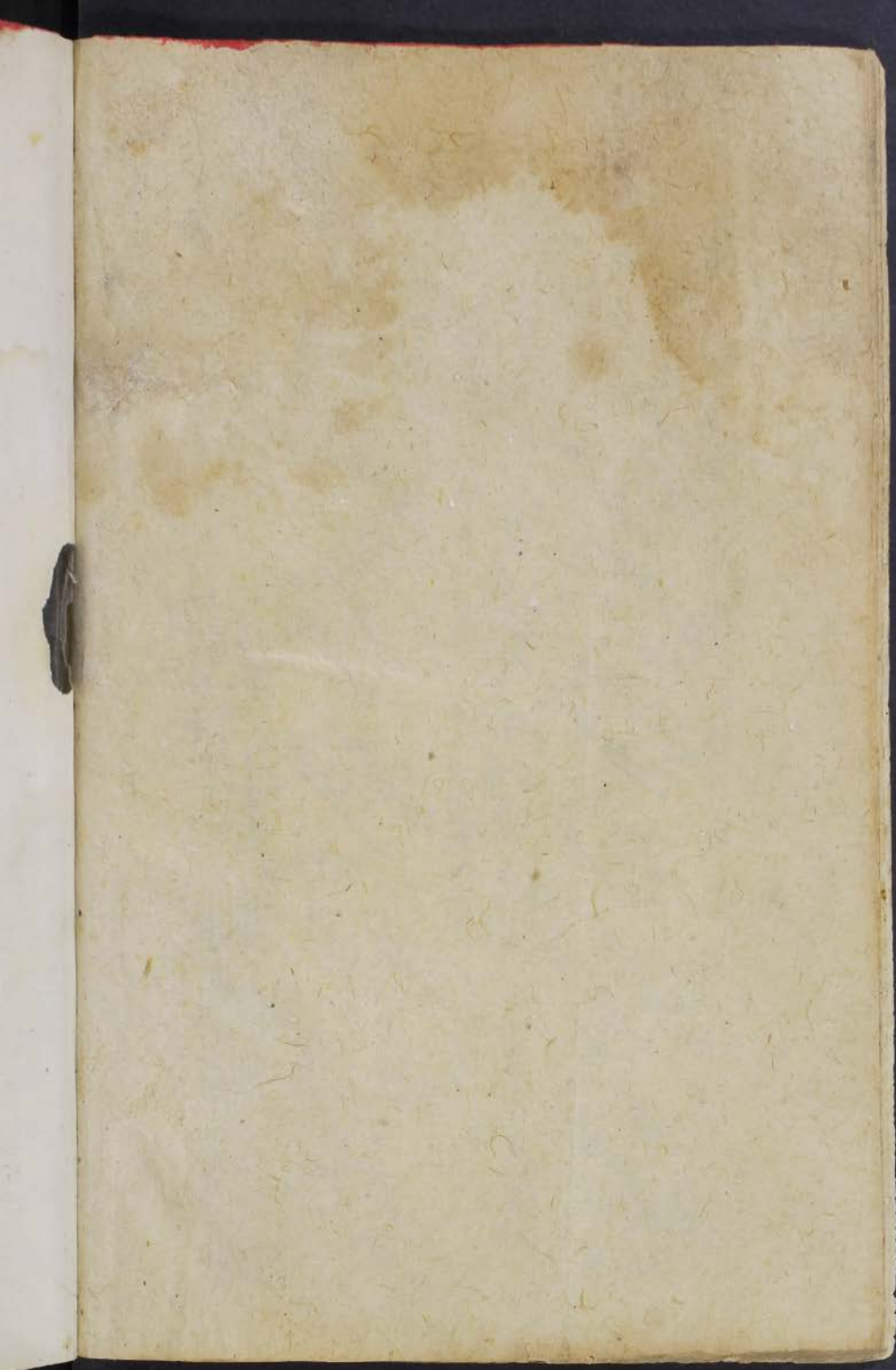
[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]



For 250 C. 250

Per 259 O. 94.



yath
Gov
ecor
is c
in
w t
f

Perzsa

0.94.

